

مارکس

مزد، بها و سود

برگردان محمد گودرزی

این رساله بر مبنای ویرایش ۱۸۹۸ به زبان انگلیسی است که در اصل با پیش نویس خود مارکس به زبان انگلیسی تطبیق گردیده است.

متن انگلیسی نخست در ۱۹۴۷ چاپ شده و سپس در سالهای ۱۹۵۲، ۱۹۵۳، ۱۹۵۵، ۱۹۵۷، ۱۹۶۱، ۱۹۶۷، ۱۹۷۰، ۱۹۷۴، ۱۹۷۶، ۱۹۷۸ مجدداً در مسکو به چاپ رسیده است. _ یادداشت ناشر.

سرآغاز

همشهریان، پیش از آن که وارد موضوع شوم، اجازه بدهید به چند نکته‌ی مقدماتی اشاره کنم. اکنون در قاره یک همه _ گیری واقعی اعتصابها و مباحثاتی همگانی برای افزایش مزد حکمفرماست. مسأله در کنگره‌ی ما مطرح خواهد شد. شما به عنوان رهبر انجمن بین‌المللی باید بر سر این مسأله به توافق‌هایی رسیده باشید. بنابراین، من به سهم خود وظیفه‌ی خود دانستم که کاملاً وارد موضوع شوم، حتی با پذیرش خطر قرار دادن بردباری شما به آزمونی سخت.

اشاره‌ی مقدماتی دیگری، باید درباره‌ی همشهری وستون (Weston) بکنم. او نه تنها عقایدی را که میدانم سخت برای طبقه‌ی کارگر ناپسند است به شما پیشنهاد کرده بلکه از آنها به آشکارا. چنانکه خود می‌پندارد _ به سود طبقه‌ی کارگر دفاع هم کرده است. به چنین نمایشی از شجاعت اخلاقی، همه‌ی ما باید ارج بگذاریم. امیدوارم، با وجود سبک جلا داده نشده‌ی نوشته‌ی من، در پایان مرا موافق آنچه که بنظرم ایده‌ی درست نهفته در بن‌تزیهای اوست بیاید، که به هر حال، در شکل کنونی ناچارم آنها را نظراً نادرست و عملاً خطرناک بشمارم. اکنون بکرات می‌پردازم به کاری که پیش رویمان است.

استدلال همشهری وستون، در واقع، بر دو فرض متکی است: نخست آن که مقدار تولید ملی، چیز ثابتی است، آنچنان که ریاضی‌دان‌ها می‌گویند، مقدار یا اندازه‌ی ثابتی: دوم این که مقدار مزد واقعی، یعنی، مزد هنگامی که سنجیده شود یا مقدار کالائی که می‌تواند بخرد، مقدار ثابت و اندازه‌ی پایداری است.

خوب، ادعای اولش که به آشکارا نادرست است، می‌بینید که سال به سال بر ارزش و توده‌ی (انبوه _ م) تولید افزوده می‌شود، که نیروهای تولیدی کار ملی افزوده می‌گردد، که مقدار پول لازم برای به گردش درآوردن این تولید فزاینده پیوسته تغییر می‌کند. آنچه که در پایان سال و برای سالهای مختلف در مقایسه با هم درست است، برای هر روز میانگین سال هم درست است. مقدار و اندازه‌ی تولید ملی پیوسته تغییر می‌کند. اندازه ثابتی ندارد بلکه متغیر است، و جدای از تغییر در جمعیت باید چنین باشد، به علت تغییر پیوسته در انباشت سرمایه و نیروی تولیدی کار. کاملاً راست است که اگر امروز در نرخ کلی مزد افزایشی روی دهد، این افزایش _ اثر بعدی اش هرچه باشد _ بخودی خود، بیدرنگ مقدار تولید را تغییر نمی‌دهد. این در وهله‌ی نخست از وضع موجود اشیاء برون می‌خیزد. اما اگر پیش از افزایش مزدها تولید ملی متغیر بود و ثابت نبود، پس از افزایش مزدها هم متغیر خواهد بود و ثابت نخواهد ماند.

اما فرض کنید مقدار تولید ملی به جای متغیر بودن ثابت باشد. حتی آنگاه هم، آنچه را دوست ما وستون نتیجه‌ای منطقی می‌انگارد، باز ادعائی بی پایه خواهد ماند. اگر من رقم معینی مثلاً هشت را دارم، حدود مطلق این رقم از اینکه اجزاء آن حدود نسبی‌شان را تغییر دهند، جلوگیری نمی‌کند. اگر سود شش باشد و مزد دو، مزد

۱- جان وستون، کارگری انگلیسی، در شورای عمومی انجمن بین‌المللی کارگران بر این تَر بود که مزد بیشتر وضع کارگران را بهبود نمی‌بخشد و اتحادیه‌های کارگری را باید دارای اثری زیانبخش دانست.

بود، علت که از میان برود معلول هم از میان می‌رود و بها به سطح پیشین و تعادل بازمی‌گردد. افت نرخ سود پی آمد بالا رفتن دستمزدها به جای اینکه به چند شاخه‌ی صنعت محدود باشد، عمومیت می‌یابد. بنابر فرض ما هیچ تغییری در نیروهای تولیدی کار و نیز در سرجمع تولید رخ نمی‌دهد، اما، آن مقدار معین تولید شکلش تغییر می‌کند. بخش بیشتری از فرآورده‌ها به صورت ضروریات و بخش کمتری به شکل تجملات در می‌آید یا چیزی که باز همانست، بخش کمتری برای کالاهای تجملی خارجی مبادله خواهد شد، و یا باز چیزی که بهمان معناست، بخش بزرگتری از تولید ملی بجای مبادله با کالاهای تجملی بیگانه یا کالاهای ضروری خارجی مبادله خواهد شد. بنابراین، بالا رفتن عمومی دستمزدها، پس از یک بهم‌ریختگی موقت قیمت‌های بازار، تنها به افت عمومی در نرخ سود بدون تغییری دائمی در بهای کالاها منتج خواهد شد.

اگر به من گفته شود که در استدلال پیشین من فرض کرده‌ام که تمامی دستمزد اضافی خرج ضروریات می‌گردد، پاسخ می‌دهم که من مساعدترین فرض را برای عقیده‌ی همشهری وستون در نظر آورده‌ام. اگر دستمزد اضافی خرج چیزهایی می‌شد که پیشترها به مصرف کارگران نمی‌رسید، افزایش واقعی قدرت خریدشان نیاز به دلیلی نداشت. باری، از آنجا که فقط از بالا رفتن دستمزدها ناشی شده بود، آن افزایش قدرت خرید آنان باید دقیقاً هماهنگ باشد با کاهش قدرت خرید سرمایه‌داران. بنابراین، کل تقاضا برای کالاها افزایش نمی‌یابد، بلکه بخش‌هایی از اجزای سازنده‌ی آن تقاضا تغییر می‌کند. تقاضای فزاینده در یک سو را تقاضای کاهنده‌ی سوی دیگر متعادل می‌سازد بدینسان کل تقاضا که ایستا میماند. هیچ تغییری نمی‌تواند در بهای بازار کالاها روی دهد.

بنابراین شما به این دو راه می‌رسید: یا دستمزدهای اضافی به طرزی برابر برای همه‌ی چیزهای مصرفی هزینه می‌شود. پس گسترش تقاضا از سوی طبقه‌ی کارگر باید با کاهش در تقاضای طبقه‌ی سرمایه‌دار جبران گردد. یا دستمزدهای اضافی فقط صرف بعضی چیزها می‌شود، که بهای بازاری آنها موقتاً افزایش می‌یابد. سپس این افزایش در پی آمده در نرخ سود بعضی و کاهش در نرخ سود بعضی دیگر از شاخه‌های صنعت، تغییری در توزیع سرمایه و کار ایجاد می‌کند و ادامه می‌یابد تا عرضه در یک رشته از صنعت برابر با تقاضای افزایش یافته بالا آید و در رشته‌ی دیگر برابر تقاضای کاهش یافته باین بیاید. بنا به یک فرض در بهای کالاها تغییری رخ نمی‌دهد. به فرضی دیگر، پس از نوسانی چند در بهای بازار، ارزش‌های مبادله‌ای کالاها به سطح پیشین فرو خواهد نشست. در هر دو فرض افزایش عمومی نرخ دستمزدها، سرانجام، به چیزی جز کاهش نرخ سود نمی‌انجامد.

برای برانگیختن نیروی تخیل شما، همشهری وستون از شما خواست به مشکلاتی بیندیشید که یک افزایش عمومی دستمزدهای کشاورزی انگلیس از نه شیلینگ به هیجده شیلینگ ایجاد می‌کند. او بانگ سرداد که بیندیشید به افزایش عظیم تقاضا برای ضروریات و به پی آمد افزایش هراس‌انگیز بهای آنها! اکنون همه‌ی شما می‌دانید که دستمزد میانگین کارگر کشاورزی امریکائی بیش از دو برابر کارگر کشاورزی انگلیسی است، با اینحال بهای فرآورده‌های کشاورزی در ایالات متحده از انگلیس (مارکس united kingdom) پادشاهی متحده. بکار برده است. م) کمتر است، گرچه روابط عمومی سرمایه و کار در ایالات متحده همانند انگلیس است و با اینکه مقدار تولید سالیانه در ایالات متحده بسی کمتر است از انگلیس. پس چرا دوست ما این زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد؟ صرفاً برای اینکه مسأله‌ی واقعی را پیش روی ما بگذارد. افزایش ناگهانی در دستمزدها از نه به هیجده شیلینگ افزایش ناگهانی به اندازه‌ی ۱۰۰ درصد خواهد بود. ما اکنون اصلاً درباره‌ی این مسأله که آیا می‌توان نرخ عمومی دستمزدها را در انگلیس به ناگهان ۱۰۰ درصد افزایش داد بحث نمی‌کنیم. ما ابتدا کاری به میزان افزایش، که در هر مورد عملی باید وابسته و مناسب با شرایط معینی باشد نداریم. ما تنها باید تحقیق کنیم که یک افزایش عمومی نرخ دستمزدها، حتی اگر محدود به یک درصد باشد، چگونه اثری خواهد داشت.

توهم دوستان وستون درباره‌ی افزایش صددرصدی به کنار، من توجه شما را به افزایش واقعی دستمزدها که از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ در بریتانیای کبیر رویداد فرامی‌خوانم.

شما همگی در لایحه‌ی ده ساعتی، با درستی لایحه‌ی ده ساعت و نیمی که پس از ۱۸۴۸ مطرح شد، آگاهید. این یکی از بزرگترین تغییرات اقتصادی بود که ما شاهد آن بوده‌ایم. که افزایشی بود ناگهانی و اجباری. نه در

بعضی پیشه‌های محلی، بلکه در شاخه‌های پیشرو صنعت که انگلستان با آن بازارهای جهان را نکان داد. افزایش بود در دستمزدها در ارضاع و احوالی بیمانند پرستیز. دکتر ure پروفیسور سینیور (senior) و همی دیگر بلندگویان رسمی اقتصادی طبقه میانی نابت می‌کردند، و باید بگویم که بر زمینه‌هایی بس قوی‌تر از آن دوستان وستون، که این (کار) ناقوس مرگ صنایع انگلیس را به صدا در خواهد آورد. آنها نابت می‌کردند که این نه تنها به افزایش ساده‌ی دستمزدها که به افزایشی در دستمزدها برخاسته و برپایه‌ی افت کمی کار به کار رفته سر می‌کشد. آنان اصرار داشتند که ساعت دوازدهم را که از سرمایه‌دار می‌خواهید بگیری، دقیقاً همان ساعتی است که سود او را فراهم می‌سازد. آنها خطر کاهش انباشت، افزایش بها، از دست رفتن بازار، مرز و بندبر - تولید، واکنش بعدی بر دستمزدها و ویرانی فرجامین را هشدار می‌دادند. و در واقع اعلام می‌کردند، که قانون پیشینی ماکسیمیلیان رُسیپر^۱، در مقایسه با آن ناچیز است، و به یک معنا هم حق داشتند خوب، نتیجه چه بود؟ افزایش دستمزد پولی کارکنان کارخانه‌ای. به رغم کوتاه شدن روز کار، افزایشی بزرگ در شماره‌ی دستهای به کار گرفته در کارخانه‌ها، افت پیوسته‌ی بهای فرآورده‌هایشان، پیشرفت شگفت‌انگیز در نیروهای تولیدی کارگران آنها و گسترش پیشرونده‌ی ناشنیده‌ی بازار کالاهاشان. در هم - آیش ۱۸۶۰ انجمن پیشرفت علم، در منچستر، من خود شنیدم آقای نیومن Newman^۲ اعتراف کرد که او، دکتر ure، سینیور و همی دیگر طراحان رسمی علم اقتصاد برخظا بوده‌اند، حال آنکه شم مردم درست بوده است. اشاره‌ی من به آقای و، نیومن (w. newman) است، نه پروفیسور فرانسیس نیومن، زیرا که او، به عنوان همکار و ویراستار تاریخ قیمت‌های آقای توماس توک (Thomas Took) - آن کار سترک که تاریخ قیمت‌ها را از ۱۷۹۳ تا ۱۸۵۶ ردیابی می‌کند - جای برجسته‌ای در علم اقتصاد دارد. اگر تصور ثابت دوستان وستون از میزان ثابت دستمزدها، میزان ثابت تولید، درجه‌ی ثابتی از نیروی کار مولد، خواست ثابت و دائمی سرمایه‌داران و همی آن ثبات و پایا تمندی‌اش درست بود، نگرانی‌های غمگانه‌ی پروفیسور سینیور درست در می‌آمد و رابرت اون (Robert Owen) که پیش از آن، در ۱۸۱۶ محدودیتی عمومی بر روز کار - نخستین گام آماده‌سازی رهائی طبقه‌ی کارگر - اعلام کرد و در واقع بنا وجود دندان نشان دادن‌های تعصب آمیز همگانی، خود به تنهایی آن را در کارخانه‌ی پنبه‌اش در نیولانارک (New Lanark) آغاز نهاد. به غلط رفته بود.

درست در همین دوران که باب شدن لایحه ده ساعته و پی‌آمد آن، افزایش دستمزد رخداد به دلایلی که ذکر آن جایش در اینجا نیست، در بریتانیای کبیر، افزایش عمومی دستمزدهای کشاورزی به وقوع پیوست. گرچه برای هدف فوری من به آن نیازی نیست. اما برای اینکه به بیراهه کشیده نشوید، چند اشاره‌ی مقدماتی خواهم کرد.

اگر دستمزد کسی هفته‌ای در شیلینگ باشد و به چهار شیلینگ افزایش یابد، نرخ دستمزد صددرصد بالا رفته است. اگر این را در معنای افزایش در نرخ دستمزد بگیریم چیز چشمگیری بنظر می‌آید، با اینکه مقدار واقعی دستمزد، چهار شیلینگ در هفته، هنوز بخور تمیری حقیرانه و ناچیز است. بنابراین، شما نباید بگذارید درصد پرطمطراق نرخ دستمزد شما را با خود ببرد. همیشه باید پرسید مقدار اصلی چیست؟

از این بیش، شما درخواهید بافت که اگر ده مرد هر یک دو شیلینگ، پنج مرد هر یک پنج شیلینگ و ۵ مرد هر یک ۱۱ شیلینگ در هفته بگیرند، بیست‌تایشان روبهم ۱۰۰ شیلینگ یا ۵ پاوند درباقت می‌کنند. پس اگر افزایشی، بگو ۲۰ درصد بر جمع کل دستمزد آنها روی دهد، افزایشی خواهد بود از ۵ به ۶ پاوند. میانگین را بگیریم، می‌توان گفت نرخ عمومی دستمزدها ۲۰ درصد بالا رفته است، گرچه در واقع دستمزد ۱۰ تن ثابت ماند، دستمزد یک گروه ۵ نفری از ۵ شیلینگ فقط به ۶ شیلینگ و دستمزد گروه دیگر از ۵۵ شیلینگ به ۷۰

۲- Maximum Law's: (قانون پیشینه - م) که در ۱۷۹۳، در انقلاب بورژوازی فرانسه بوسیله‌ی کنوانسیون زاکوبین‌ها باب گردید. آنها محدودیت‌های معینی بر بهای کالاها و بر حداکثر دستمزد نهادند - ویراست
۳- سهوی از سوی مارکس. منظور او اقتصاددان بریتانیایی نیو مارچ است. - ویراست

شیلینگ افزایش یافته است. در وضع نیمی از آنها ابدأ بهبودی روی نداده، در (وضع) یک چهارم شان تغییر ناچیزی رخ داده و تنها در (وضع) یک چهارم آنها در واقع بهبودی حاصل شده است. هنوز هم با حساب میانگین به دستمزد کلی این بیست نفر، ۲۰ درصد افزوده شده است، و تا جایی که به حاصل جمع سرمایه‌ای که آنها را در استخدام دارد و بهای کالاهائی که تولید می‌کنند مربوط می‌شود، دقیقاً چنانست که انگار همه آنها از میانگین افزایشی برابر بهره‌مند شده‌اند. در مورد کار کشاورزی، از آنجا که معیار دستمزدها در استانهای مختلف انگلیس و اسکاتلند متفاوت است، افزایش آثار نابرابری بسیاری داشته است.

سرانجام، در دورانی که آن افزایش دستمزدها رخداد، اثرهای ختی‌کننده‌ای مانند مالیات‌های جدید در پی آمد جنگ روسیه، ویرانسازی گسترده‌ی خانه‌های مسکونی کارگران کشاورزی و مانند اینها، در کار بود.

بر بنیادی این چنین، من پیش‌رفته بیان می‌کنم که از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ افزایش نزدیک به ۴۰ درصد در نرخ دستمزدهای کشاورزی بریتانیای کبیر رخ داد. می‌توانستم جزئیات بسیار در اثبات پافشاری‌ام به شما ارائه دهم، اما برای منظور کنونی فکر می‌کنم کافی است توجه شما را به نامه‌ی انتقادی و از روی وجدانی که در ۱۸۶۰ بوسیله‌ی مرحوم جان سی. مرتن (John C. Morton) درباره‌ی نیروهای به کار رفته در کشاورزی، در انجمن لندن هنرها خوانده شد جلب کنم. آقای مرتن برگرفته‌ها از سیاهه‌ها و دیگر اسناد معتبری را ارائه می‌دهد که از نزدیک به صد کشاورز ساکن دوازده استان اسکاتلند و سی و پنج استان انگلیس گردآورده بود.

بنا به نظر دوستان وستون و همراه با پذیرفتن همزمان افزایش دستمزدهای کارکنان کارخانه‌ای میبایستی افزایش عظیمی در بهای فرآورده‌های کشاورزی در دوران ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ روی داده باشد. اما واقعیت چیست؟ یا وجود جنگ روسیه و برداشت نامطلوب پاییزی از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۶ میانگین بهای گندم که فرآورده‌ی اصلی انگلستان است از چارکی^۴ تقریباً ۳ پاوند در سالهای ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۸ به چارکی ۲ پاوند و ۱۰ شیلینگ در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ افت کرد. این افتی است بیش از ۱۶ درصد در بهای گندم، همزمان با افزایش میانگین دستمزد ۴۰ درصدی دستمزدهای کشاورزی در همین دوران، اگر پایان آن را با آغازش، ۱۸۵۹ را با ۱۸۴۹ بسنجیم. کاهش در فقر رسمی، از ۹۳۴۱۹ به ۸۶۰۴۷۰ دیده می‌شود، تفاوت ۷۳۹۴۹ است. کاهش پس‌ناچیز، می‌پذیرم، و در سالهای بعد هم دوباره از دست می‌رود، اما به هر حال کاهش است.

ممکن است گفته شود، در پی‌آمد الغای قانون غله و واردات غله‌ی خارجی در دوران ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ در مقایسه با دوران ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۸ بیش از دو برابر شد. خوب که چینی؟ از دیدگاه همشهری وستون آدم باید انتظار می‌داشت که این تقاضای پیوسته فزاینده، انبوه و ناگهانی بر بازارهای خارجی میبایست بهای فرآورده‌های کشاورزی را در آنجا به اوج وحشتناکی می‌رساند، اثر افزایش تقاضا یکی است چه از بیرون باشد و چه از درون. واقعیت چه بود؟ سوازی چند سالی برداشت بد، در همه‌ی آن دوران، افت ویرانگر بهای غله، مایه دائمی سخنوریها در فرانسه بود؛ آمریکائی‌ها بارها و بارها مجبور به سوزاندن محصول اضافی‌شان شده بودند؛ و روسیه، اگر حرفهای آقای ارکوهارت (Urquhart) را باور کنیم، به جنگ داخلی ایالات متحده کمک می‌کرد. زیرا که صادرات کشاورزی اثر بر اثر رقابت یانکی‌ها در بازارهای اروپا فلج شده بود.

عصاره سخن^۵ همشهری وستون به این می‌رسد که: هر افزایشی در تقاضا همیشه برپایه مقدار معینی تولید روی می‌دهد. بنابراین هیچگاه نمی‌تواند بر عرضه‌ی مواد تقاضا شده بیفزاید، فقط می‌تواند بر بهای پولی آنها بیفزاید. اکنون معمولی‌ترین مشاهده نشان می‌دهد که تقاضای افزایش یافته، در مواردی بهای بازاری کالاها را رو به مرفته دست نخورده باقی می‌گذارد، و در مواردی سبب افزایش موقت بهای بازاری می‌شود که در پی آن عرضه افزوده می‌گردد و کاهش در بها به سطح نخست و در موارد بسیاری در سطحی پائینتر از آن بدنبال

۴- چارک را به جای quarter گذاشته‌ایم واحد وزن انگلیسی معادل ۱۲/۷ کیلوگرم. فرهنگ معاصر چاپ ۲۰۰۲-م

۵- عبارت متن انگلیسی این است: reduced to its abstract form که ترجمه‌ی کلمه به کلمه‌اش می‌شود: کاهشده به

می آورد. افزایش تقاضا چه از دستمزدهای اضافی با هر علت دیگری برآید، ابدأ شرایط مسأله را تغییر نمی دهد. از دیدگاه همشهری وستون توضیح پدیده‌ی کلی بهمان اندازه‌ی (توضیح) پدیده به هنگام وقوع در شرایط استثنائی افزایش دستمزدها مشکل بود. بنابراین بحث او هیچ اثر خاصی بر موضوع مورد بررسی ما ندارد. تنها سردرگمی او را در به حساب آوردن قانونی بیان میکند که برپایه‌ی آن افزایشی در تقاضا، به جای افزایش نهائی در بها، افزایش عرضه را ایجاد می کند.

III مزد و پول

در دومین روز بحث، دوست ما وستون ادعاهای کهنه‌اش را رخت نوی می پوشاند. او گفت: در پی آمد افزایش عمومی دستمزدهای پولی، به پول بیشتری برای پرداخت همان دستمزدها نیاز پیدا می شود. از آنجا که مقدار پول ثابت است، چگونه می توانید با این مقدار ثابت پول دستمزدهای پولی افزایش یافته را پردازید؟ اول مشکل از مقدار ثابت کالاهای عاید کارگر برغم افزایش دستمزدش ناشی می شود؛ حالا، از دستمزد پولی افزایش یافته، با وجود مقدار ثابت کالاها ناشی می شود. البته اگر حکم اصلی را رد کنید، نگرانی دوش برطرف خواهد شد.

به هر حال، من نشان خواهم داد که این مسأله‌ی پول، ابدأ با موضوع پیش روی ما ربطی ندارد.

در کشور شما، سازوکار پرداخت بسی کاملتر از هر کشور دیگری در اروپاست. در سایه‌ی گستره و تمرکز نظام بانکی، پول در گردش بسیار کمتری برای مقدار معینی ارزش و با انجام همان اندازه معامله یا بیشتر مورد نیاز است. مثلاً تا آنجا که به دستمزدها مربوط می شود کارگر کارخانه‌ی انگلیسی دستمزدهایش را هفتگی به دکاندار می پردازد که او هم آن را هفتگی برای بانکدار می فرستد، و او آن را هفتگی به کارخانه‌دار برمی گرداند، که او دوباره آنرا به کارگرانش می پردازد و به همین سان. با این تمهید، مزد سالانه‌ی یک کارگر، مثلاً ۵۲ پوند را، می شود تنها با یک ساورین (سکه‌ی طلا)، که هر هفته در همان مدار به چرخش در می آید، پرداخت کرد. حتی در انگلستان این سازوکار به کاملی اسکاتلند نیست و همه جا هم یکسان کامل نیست؛ و بنابراین مثلاً می بینیم که در بعضی ناحیه‌های کشاورزی در مقایسه با ناحیه‌های صنعتی محض پول بیشتری برای به گردش درآوردن مقدار کمتری ارزش مورد نیاز است.

اگر از تنگه^۱ بگذرید، درخواهید یافت که دستمزدهای پولی بسیار کمتر از انگلستان است، اما گردش آن در آلمان، ایتالیا، و سوئیس با مقدار پول بسیار بیشتر انجام می گیرد. یک ساورین چندان زود به دست بانکدار نمی افتد یا به سرمایه‌دار صنعتی بر نمی گردد؛ و، بنابراین بجای اینکه یک ساورین سالانه ۵۲ پوند گردش داشته باشد، باشد که به سه ساورین برای گردش سالانه‌ای برابر ۲۵ پوند نیاز باشد. بدینسان در مقایسه‌ی کشورهای قاره با انگلیس به یکباره خواهد دید که دستمزدهای پولی کمتری نیازمند پول بیشتری برای گردش‌اند، تا دستمزدهای بالاتر، و این در واقع نکته‌ایست فنی محض و با موضوع ما به کل بیگانه.

بنا به بهترین محاسبات تا جایی که من میدانم، درآمد سالانه‌ی طبقه‌ی کارگر این کشور را می توان به ۲۵۰،۰۰۰،۰۰۰ پوند برآورد کرد. این مبلغ بزرگ با گردش چیزی نزدیک به ۳،۰۰۰،۰۰۰ پوند تحقق میابد. فرض کنید در دستمزدها ۵۰ درصد افزایش روی دهد. بنابراین به جای ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ پوند به ۴،۵۰۰،۰۰۰ پوند پول نیاز می افتد. از آنجا که بخش قابل توجهی از هزینه‌های روزانه‌ی کارگر با نقره و مس پرداخت می گردد. یعنی با نشانه‌ی محض، که ارزش نسبی آن را با طلا قانون دلخواهانه مانند پولهای کاغذی غیرقابل تبدیل تعیین کرده، افزایش ۵۰ درصد دستمزد در نهایت به گردش اضافی نزد یک به یک میلیون ساورین نیاز خواهد داشت. یک میلیون که اکنون به شکل شمش یا سکه در زیرزمین‌های بانک انگلیس یا بانکهای خصوصی خوابیده، به گردش درخواهد آمد. اما حتی می شود از هزینه‌ی اندک ضرب یا سایش و فرسایش این یک میلیون صرفه‌جویی کرد و

در واقع صرفه‌جویی هم خواهد شد، اگر اصلاً فرسایشی از نیاز به پول اضافی روی دهد. همه‌ی شما می‌دانید که پول این کشور میان دو جور کار عمده بخش شده است. یک جور که به شکل اسکناس‌های گوناگون عرضه می‌گردد، در معاملات میان فروشندگان به فروشندگان و در پرداخت‌های بیشتر مصرف‌کنندگان به فروشندگان بکار می‌رود، در حالی که، جور دیگری از پول در جریان، سکه‌های فلزی، در خرده‌فروشی به جریان می‌افتد. این دو جور پول گرچه متمایزند اما در کارکرد باهمند. بدینسان سکه‌ی طلا، تا اندازه‌ی زیادی، حتی در پرداخت‌های بیشتر مبالغ زیر ۵ پاوند در گردش است. اگر فردا اسکناس‌های ۴ پاوندی، ۳ پاوندی و یا ۲ پاوندی به جریان افتد، طلائی که این مسیرها را پر کرده به یکباره از آنها بیرون رانده خواهد شد و به مسیرهائی جاری می‌شود که بر اثر افزایش دستمزد پولی بدان نیاز می‌افتد. بدینسان میلیون اضافی مورد نیاز برای افزایش ۵۰ درصدی دستمزدها بدون افزودن یک تک ساورین تأمین خواهد شد. همین اثر، بدون یک اسکناس بانکی اضافی، می‌تواند با گردش حواله اضافی ایجاد گردد، چنانکه در مورد لانکشاير برای مدت قابل توجهی روی داد.

اگر افزایش همگانی‌ی مثلاً ۱۰۰ درصدی نرخ دستمزدها، چنانسان که همشهری وستون فرض کرده، در دستمزدهای کشاورزی، سبب افزایش عظیم در بهای ضروریات گردد، که بنا به نظرات او نیازمند مبلغ اضافی پولی است که فراهم نیامده، افت همگانی دستمزدها، باید همان اثر را، به همان اندازه در جهت عکس داشته باشد. خوب! همه‌ی شما می‌دانید که سالهای ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۰، سالهای پررونق صنعت پنبه بود و اینکه سال ۱۸۶۰ به ویژه در سالنهای بازرگانی در این زمینه برقیب است، و در همانحال همه رشته‌های صنعت در حال بیشترین بالش بود. دستمزد کارکنان پنبه و همه‌ی کارگران وابسته به این پیشه، در ۱۸۶۰ از هر زمان پیش از آن، بالاتر بود. بحران امریکائی فرا رسید، و همه‌ی آن دستمزدها ناگهان به قریب یک چهارم پیش از آن کاهش یافت. این در جهت عکس افزایشی ۳۰۰ درصدی می‌بود. اگر دستمزدها از پنج به بیست بالا رود، می‌گوئیم ۳۰۰ درصد افزایش یافته است؛ اگر از بیست به پنج افت کند، می‌گوئیم ۷۵ درصد افت کرده است، اما میزان افزایش آن یک و میزان افت آن دیگری یکی است، یعنی پانزده شیلینگ. پس، این تغییر ناگهانی بی‌سابقه‌ای در نرخ دستمزدها بود و در همان حال - اگر همه‌ی کارکنانی را به شمار آوریم که نه تنها مستقیماً بلکه غیرمستقیم (نیز) در کنار پنبه درگیرند - کارکنان بسیاری را دربر می‌گرفت که برابر با شمار بیش از نیمی از کارگران کشاورزی بود. آیا بهای گندم افت کرد؟ از میانگین سالیانه‌ی ۴۷ شیلینگ و ۸ پنس در هر کوارتر طی سه سال ۱۸۵۸-۶۰، به میانگین سالیانه ۵۵ شیلینگ و ۱۰ پنس طی سه سال ۱۸۶۱-۶۳ افزایش یافت. اما در مورد پول در گردش در ۱۸۶۱ - ۸.۶۷۳.۲۳۲ پاوند در برابر ۳.۳۷۸.۱۰۲ پاوند، در سال ۱۸۶۰ در ضرابخانه سکه زده شد. یعنی در سال ۱۸۶۱ مبلغ ۵.۲۹۵.۱۳۰ پاوند بیشتر از سال ۱۸۶۰ سکه زده شد. درست است که گردش اسکناس در ۱۸۶۱ بیشتر از ۱.۳۱۹.۰۰۰ پاوند کمتر از ۱۸۶۰ بود. این را کم کنید. باز هم اضافه پول در جریانی برابر مبلغ ۳.۹۷۶.۱۳۰ پاوند یا نزدیک به ۴.۰۰۰.۰۰۰ پاوند برای سال ۱۸۶۱ در مقایسه با سال پررونق ۱۸۶۰ می‌ماند؛ اما ذخیره‌ی شمش طلا در بانک انگلستان همزمان کاهش یافته بود - نه درست به همان اندازه اما با نسبتی نزدیک.

سال ۱۸۶۱ را با ۱۸۴۲ بسنجید. سوای افزایش هنگفت ارزش و مقدار کالاهای در گردش، سرمایه پرداخت شده در معاملات معمولی سهام، وام‌ها و غیره برای راه‌آهن انگلیس و ولز به ۳۲۰.۰۰۰.۰۰۰ پاوند سر زد. مبلغی که در ۱۸۴۲ افسانه‌ای به نظر می‌آمد. باز هم، جمع پول در گردش در ۱۸۶۲ و ۱۸۴۲ کمابیش برابر بود و بطور کلی گرایی در کاهش پیشرونده‌ی پول در گردش در برابر افزایش هنگفت ارزش نه تنها کالاها، بلکه بطور کلی معاملات پولی می‌باید. از دیدگاه دوستان وستون این معنای حل نشدنی است.

اگر او کمی ژرفتر به این موضوع می‌نگریست، در می‌یافت، که کاملاً جدای از دستمزدها و بانرخ ثابت بودن آن، ارزش و انبوه کالاهائی که باید به گردش درآید و معمولاً مقدار معاملات پولی که باید نسویه گردد، روزانه در تغییر است؛ که مبلغ اسکناسی که چاپ می‌شود روزانه متغیر است؛ که مقدار پرداختهائی که بدون

دخالت پول به وسیله حواله، چک، اعتبارات اسنادی و دفترهای پایاپای انجام می‌گیرد، روزانه در تغییر است؛ که تا آنجا که پول فلزی واقعی مورد نیاز است، نسبت میان سکه‌ی در گردش و سکه و شمش در ذخیره یا خفته در زیرزمین‌های بانکها، روزانه در تغییر است؛ که مقدار شمش جذب شده در گردش ملی و مقداری که برای گردش بین‌المللی به بیرون فرستاده می‌شود، روزانه در تغییر است. درمی‌یافت که جزم او از پول در گردش ثابت، خطائی است موحش و ناسازگار با حرکت روزمره. او قانون‌هایی را مورد تحقیق قرار میداد که پول را قادر سازد خود را با اوضاع و احوالی بدینسان پیوسته در تغییر، سازگاری دهد، به جای اینکه پندار نادرستش را از قانون‌های پول در گردش، به بحثی بر ضد افزایش دستمزدها بگرداند.

IV- عرضه و تقاضا

دوست ما وستون این ضرب‌المثل لاتینی را، که *repetitio est mater studiorum* یعنی تکرار ما در بررسی است، می‌پذیرد، و در نتیجه او جزم‌های اصلی‌اش را، دوباره به شکلی تازه تکرار می‌کند، که کم آمدن پول در گردش در پی افزایش دستمزدها، کاهش سرمایه و این جور چیزها را ایجاد می‌کند. اکنون که از پس شعبده‌بازیهایی او درباره‌ی پول در گردش برآمدم بنظرم کاملاً بیهوده می‌آید که وارد آن بی‌آمدهای خیالی بشوم که او می‌پندارد از گرفتاریهای خیالی پولی در گردش‌اش سرچشمه می‌گیرد. من یکسره به فروکاهی تنها همان جزم او که به شکل‌های گوناگون تکرار شده، در ساده‌ترین شکل تنوریکش پیش خواهم رفت.

روش غیرنقادانه‌ای که با آن به موضوع مورد بحث برخورد می‌کند، از تنها یک اشاره آشکار می‌گردد. او بر ضد افزایش دستمزدها، یا بر ضد دستمزدهای بالا در نتیجه‌ی چنین افزایشی سخن می‌گوید. اکنون از او می‌پرسم: دستمزد زیاد چیست؟ و دستمزد کم کدام است؟ چه چیزی تعیین میکند که مثلاً هفته‌ای پنج شیلینگ دستمزدی کم و هفته‌ای بیست شیلینگ دستمزد زیادی است؟ اگر پنج در مقایسه با بیست کم است، بیست در مقایسه با دویست باز هم کمتر است. اگر قرار بود کسی درباره‌ی دماسنج سخنرانی کند و با دکلمه‌ی درجه‌ی کم و زیاد آنرا آغاز میکرد، هیچ دانشی را منتقل نمی‌کرد. او نخست باید به من بگوید چگونه نقطه انجماد و چگونه نقطه‌ی جوش یافته شد، و چگونه این نقطه‌های استاندارد با قانون‌های طبیعی و نه با میل فروشندگان و سازندگان دماسنج نهاده شد. و اکنون درباره‌ی دستمزد و سود. همشهری وستون نه تنها نتوانسته چنین نقطه‌های استاندارد را از قوانین اقتصادی استنتاج کند، بلکه حتی نیازی هم به توجه بدانها احساس نکرده است. او با پذیرش اصطلاحات عامیانه‌ی کم و زیاد به عنوان چیزی دارای معنای ثابت خود را خشنود ساخته است، گرچه این به خودی خود آشکار است که دستمزدها را تنها در سنجش با استاندارد که میزان آنرا اندازه‌گیری کند، میتوان گفت کم یا زیاد است.

او نخواهد توانست به من بگوید چرا مبلغ معینی پول در برابر مقدار معینی کار پرداخته می‌شود. اگر به من بگوید "این را قانون عرضه و تقاضا تعیین میکند" نخست از او می‌پرسم خود عرضه و تقاضا بر مبنای چه قانونی تنظیم میگردد. و چنین پاسخی او را یکباره بی‌اعتبار خواهد ساخت. رابطه‌ی میان عرضه و تقاضای کار و همراه آن بهای بازاری کار پیوسته دستخوش تغییر است. اگر تقاضا از عرضه فراتر رود، دستمزدها بالا میرود؛ اگر عرضه از تقاضا فراتر رود دستمزدها افت میکنند، اگرچه در چنان اوضاع و احوالی لازم می‌شود که وضع واقعی تقاضا و عرضه را مثلاً بوسیله‌ی اعتصاب یا روش دیگری به آزمون گذارد. اما اگر عرضه و تقاضا را به مثابه‌ی قانون تنظیم‌کننده‌ی دستمزد بپذیرد، به همان اندازه که کودکانه است بیهوده است که علیه افزایش دستمزد سخنوری کنید، زیرا بنابر آن قانون عالی، که به آن توسل جسته‌اید، افزایش دوره‌ای دستمزد درست به همان اندازه‌ی کاهش دوره‌ای آن ضروری و مشروع است. اگر عرضه و تقاضا را به عنوان قانونی تنظیم‌کننده‌ی دستمزدها قبول ندارید، من دوباره آن پرسش را تکرار میکنم که چرا مبلغ معینی پول در برابر معینی کار داده می‌شود؟

اما اگر امور را کلی‌تر مورد توجه قرار دهیم در این گمان که ارزش کار یا هر کالای دیگری در نهایت

بوسیله‌ی عرضه و تقاضا تعیین می‌شود، یکسره بر خطا خواهد بود. عرضه و تقاضا چیزی را جز نوسان‌های موقت بهای بازاری تنظیم نمی‌کند. این به شما توضیح میدهد که چرا بهای بازاری یک کالا از ارزش آن بالاتر یا پائین‌تر می‌رود، اما هرگز توضیحی درباره‌ی خود ارزش نمی‌دهد. فرض کنید عرضه و تقاضا به تعادل برسند، یا آن جور که اقتصاددان‌ها می‌گویند، همدیگر را پوشش دهند. چرا در آن آنی که این نیروهای متضاد برابر می‌شوند همدیگر را فلج میکنند و کارشان (اثرشان) در این یا آن سو متوقف می‌گردد. در آن آنی که عرضه و تقاضا به تعادل میرسند و از این رو اثرشان متوقف می‌شود، بهای بازاری یک کالا با ارزش واقعی‌اش هماهنگ می‌گردد با بهای استاندارد که بهای بازاری بدور آن نوسان میکند. بنابراین ما، در تحقیق درباره‌ی سرشت آن ارزش، ابدأ کاری به آثار موقت عرضه و تقاضا بر بهای بازاری نداریم. همین درباره‌ی دستمزد و بهای همه‌ی کالاهای دیگر درست است.

V - دستمزد و بها

تمامی استدلال دوستان، اگر به ساده‌ترین بیان تئوریکش فروکاهیده (خلاصه) شود به این بگانه حکم درمی‌آید: "بهای کالاها به وسیله‌ی مزد تعیین و تنظیم می‌گردد."

بایستی برای گواهی بر ضد این سفسطه عتیقه و تشریحی، مشاهده‌ی عملی را فرا بخوانم. میتوان گفت کارگران کارخانه‌ای، معدنچیان، کشتی‌سازان انگلیسی و مانند آنها که کارشان نسبتاً پربهاست، به علت ارزانی محصولشان از همه‌ی ملت‌های دیگر ارزاتر می‌فروشند؛ در حالی که مثلاً به کارگر کشاورزی انگلیسی که کارش نسبتاً کم‌بهاست، چون محصولش گران است بوسیله همه‌ی ملت‌های دیگر ارزان‌تر فروشی می‌شود. با مقایسه یک جنس با جنس دیگر در یک کشور و کالاهای کشورهای گوناگون میتوانم نشان دهم که سوای برخی استثناها، آشکارتر از روز است که به طور میانگین کار پربها کالای کم بها و کار کم بها کالای پربها تولید میکنند. این البته ثابت نمی‌کند که بهای بالای کار در یک مورد و بهای کم‌اش در مورد دیگر به ترتیب علت آن آثار یکسره متضاداند، اما در هر صورت ثابت میکند که بهای کالاها به وسیله‌ی بهای کار تنظیم نمی‌گردد. بهر حال برایمان بیهوده است که این روش تجربی را بکار بیندیم.

شاید انکار گردد که همشهری وستون این حکم را که "بهای کالاها به وسیله‌ی دستمزد تعیین و تنظیم می‌گردد" پیش گذارده است. در واقع او هرگز آن را تدوین نکرده است. به عکس گفته است که سود و اجاره نیز اجزای سازنده‌ی بهای کالاها هستند. زیرا نه تنها دستمزد کارگر، بلکه همچنین سود سرمایه‌دار و اجاره‌ی زمین‌دار باید از بهای کالاها پرداخت گردد. اما، به پندار او، بها چگونه شکل می‌گیرد؟ نخست بوسیله‌ی دستمزد. سپس درصدی اضافی از سوی سرمایه‌دار، و درصد اضافی دیگری از سوی زمین‌دار به بها پیوند می‌خورد. فرض کنید دستمزد کار بکار رفته در تولید یک کالا ده باشد. اگر نرخ سود ۱۰۰ درصد باشد، سرمایه‌دار ده تا روی دستمزد پیشین می‌گذارد و اگر نرخ اجاره هم ۱۰۰ درصد دستمزد باشد، ده تای دیگر هم افزوده میشود و جمع بهای کالا به سی می‌رسد. اما محاسبه‌ی بها، بدین گونه، بسادگی محاسبه آنست بر مبنای دستمزد. اگر دستمزد در مورد کالا به بیست افزایش یابد، بهای کالا به شصت خواهد رسید و بهمین سان در نتیجه همه‌ی کهنه نویسندگان اقتصاد سیاسی که این حکم جزمی را پیش آوردند، که دستمزد بها را تنظیم میکند، تلاش کرده‌اند که این را با به شمار آوردن سود و اجاره همچون تنها درصدی اضافی بر دستمزد، اثبات نمایند. هیچ یک، البته، نتوانسته‌اند حدود این درصدها را به هیچ قانون اقتصادی برسانند. به عکس بنظر می‌رسد آنها می‌اندیشند که سود بوسیله‌ی سنت، رسم، خواست سرمایه‌دار، یا روش دیگری به همین اندازه دیمی و دلخواه و توصیف‌ناپذیر، سامان می‌گیرد. اگر بگویند که بر اثر رقابت سرمایه‌داران سامان می‌گیرد، هیچ نگفته‌اند. رقابت مطمئناً نرخ‌های گوناگون سود را در رشته‌های گوناگون پشه‌ها برابر می‌سازد با آنها را به یک سطح میانگین میکاهد، اما، هرگز نمی‌تواند خود آن سطح، یا نرخ کلی سود را تعیین کند.

معنی اینکه بگوئیم بهای کالاها بوسیله‌ی دستمزد تعیین می‌شود چیست؟ از آن که دستمزد نامی است برای

بهای کار، معنی اش این است که بهای کالاها بوسیله ی بهای کار تنظیم می گردد. از آنجا که «بها» ارزش قابل مبادله است و در گفتن ارزش من همیشه از ارزش قابل مبادله سخن میگویم ارزش قابل مبادله است به بیان بولی، قضیه به اینجا می رسد که «ارزش کالاها بوسیله ارزش کار تعیین می گردد»، یا که «ارزش کار، نتیجه ی عمومی ارزش است».

پس خود «ارزش کار» چگونه تعیین می شود؟ اینجاست که متوقف می شویم، البته متوقف اگر سعی کنیم منطقی دلیل بیاوریم. اما طرح کنندگان این دکترین قال نگرانیهای منطقی را می کنند. مثلاً همین دوستان وستون را در نظر بگیرید. نخست به ما گفت که دستمزد بهای کالا را تنظیم می کند و در نتیجه هنگامی که دستمزد بالا رود، بها هم باید بالا برود. سپس برگشت به ما نشان دهد که افزایش دستمزد خوب نیست زیرا بهای کالا بالا رفته، و زیرا البته دستمزد بوسیله بهای کالا که (آن دستمزد) برای آن هزینه شده سنجیده می شود. بنا بر این ما با گفتن اینکه ارزش کار، ارزش کالا را تعیین می کند، آغاز می کنیم و می رسیم به اینکه بگوئیم ارزش کالا، ارزش کار را تعیین می کند. بدینسان ما در بدترین دور باطل پس و پیش می رویم و به هیچ نتیجه ای نمی رسیم.

روبهرفته روشن است که با فرار دادن ارزش یک کالا، مثلاً کار، غله، یا هر کالای دیگر، به عنوان نتیجه ی عمومی و تنظیم کننده ی ارزش، تنها مشکل را منتقل می کنیم، چون که یک ارزش را با (ارزش) دیگری تعیین می کنیم که بنوعی خود نیاز به معین شدن دارد.

این دگم که «دستمزد بهای کالا را تعیین میکند» به بیان مجردترین مفهومی که این میرسد که «ارزش، ارزش را تعیین میکند»، و این همانگونی در واقع به این معناست که ما ابدأ درباره ی ارزش هیچ نمی دانیم. با پذیرش این مقدمه، تمامی استدلال درباره ی قانونهای کلی اقتصاد سیاسی تبدیل به باوه سرانی می شود. از این رو، این شایستگی بزرگ ریکاردو (Ricardo) بود که در اثرش درباره ی اصول اقتصاد سیاسی که در ۱۸۱۷ از چاپ درآمد، این مغلطه ی پوسیده، عوامانه و کهنه ای را که «دستمزد بها را تعیین میکند»، و آدام اسمیت و پیشینیان فرانسوی اش در بخش پژوهش های به راستی علمی شان پس زده بودند، اما در فصل های عامیانه و مبتذل تر آن را باز آوردند، ویران کرد.

VI - ارزش و کار

همشهریان، من اکنون به نقطه ای رسیده ام که باید وارد گسترش واقعی مسأله گردم. نمیتوانم قول دهم که این را به روشی خیلی رضایتبخش انجام میدهم. زیرا برای اینکار مجبور خواهم شد به سرتاسر حوزه ی اقتصاد سیاسی پردازم. میتوانم آنجور که فرانسویها میگویند، تنها *effleurer la question* به نکات اصلی اشاره کنم.

نخستین مسأله ای که باید مطرح کنیم این است: ارزش یک کالا چیست؟ چگونه تعیین می شود؟

در نخستین نگاه بنظر می رسد که ارزش یک کالا چیزی کاملاً نسبی است، و بدون در نظر گرفتن یک کالا در رابطه اش با همه ی کالاهای دیگر سامان نمی پذیرد. در واقع، در سخن گفتن از ارزش، ارزش در مبادله ی یک کالا، منظورمان کمیت های نسبی است که در آن با همه ی کالاهای دیگر مبادله میگردد. اما آنگاه این پرسش پیش می آید: چگونه نسبت هائی که کالاها بدان با هم مبادله می شوند تنظیم می گردد؟

ما به تجربه میدانیم که این نسبت ها، بی نهایت در تغییرند. یک کالای تک، مثلاً گندم را در نظر آورید، خواهیم دید که یک کوارتر (quarter) گندم به نسبت های تقریباً بی شماری با کالاهای دیگر مبادله میگردد. با این وجود، ارزشش همیشه همانست، چه به ابریشم، زر، یا هر کالای دیگری بیان گردد، باید چیزی جدا و مستقل از این نرخهای گوناگون مبادله با چیزهای گوناگون باشد. باید ممکن باشد که این تساوی های متعدد با کالاهای جوراجور را به طور کاملاً دیگری بیان کرد.

از این گذشته، اگر من بگویم یک کوارتر گندم به نسبت معینی با آهن مبادله میگردد، با ارزش یک کوارتر گندم با مقدار معینی آهن بیان میگردد، گفته ام که ارزش گندم و معادل آهن آن برابر است با یک چیز سومی، که

نه گندم است و نه آهن، زیرا که من گمان میکنم آنها همان یک مقدار معین را به دو شکل مختلف بیان میکنند. بنابراین، هر دوی آنها، هم گندم هم آهن، مستقل از یکدیگر باید به این چیز سوم، که سنجهی مشترک آنهاست، تبدیل پذیر باشند.

برای روشن ساختن این نکته باید به یک تصویر خیلی سادهی هندسی برگردم. در مقایسهی سطح مثلث‌هائی به هر شکل و اندازه، یا مقایسهی مثلث با مستطیل، با هر شکل راست خطی، ما چگونه آغاز میکنیم؟ ما سطح هر مثلثی را هر چه باشد به بیانی کاملاً متفاوت از شکل قابل رؤیتش ساده میکنیم. با دریافت این خاصیت مثلث که سطحش برابر است با نصف حاصلضرب پایه در بلندایش، آنگاه می‌توانیم مقادیر مختلف هرگونه مثلثی را با هر شکل راست خطی مقایسه کنیم، زیرا همه آنها را می‌شود به شمار معینی مثلث تبدیل کرد.

همین روش کار را باید دربارهی ارزش کالاها در پیش گرفت. باید بتوانیم همه آنها را به بیانی مشترک برای تمامی آنها برسانیم و آنها را تنها با نسبت‌هائی از آن سنجهی همسان که در بردارند باز شناسیم.

از آنجا که ارزش مبادلهی کالاها فقط کارکرد اجتماعی آن چیزهاست و ابدأ هیچ ربطی به ویژگیهای طبیعی آنها ندارد، نخست باید بررسییم، جوهره‌ی مشترک (اجتماعی) همه‌ی کالاها چیست؟ کار است. در تولید یک کالا، مقدار معینی کار باید وقف آن گردد. یا در آن به کار رود. و من می‌گویم نه تنها کار، که کار اجتماعی. کسی که چیزی را برای استفادهی مستقیم خود تولید میکند، تا خودش به مصرف برساند، یک فرآورده ایجاد میکند، اما نه یک کالا. او به عنوان تولیدکننده‌ای خود نگهدار^۸ کاری با جامعه ندارد. اما در تولید کالا، شخص نه تنها باید چیزی تولید کند که نیازی اجتماعی را برآورد، بلکه خود کارش باید بخش جدائی - ناپذیر کل کار مصرف شده بوسیله جامعه باشد. باید تابع تقسیم کار درون جامعه باشد. و بدون تقسیم‌های دیگر کار هیچ است و به سهم خود برای انسجام آن لازم است.

اگر ما کالاها را به مثابهی ارزش در نظر بگیریم، آنها را منحصرأ از تنها جنبه‌ی تحقق یافته، ثابت، یا اگر بخواهید، تبلور یافته‌ی کار اجتماعی در نظر گرفته‌ایم. از این حیث آنها فقط در باز - نمود کمیت‌های کم یا بیش کار متفاوتند. مثلاً در یک دستمال ابریشمی ممکن است کار بیشتری به کار رفته باشد تا در یک آجر. اما چگونه می‌شود کمیت کار را سنجید؟ با زمانی که کار می‌برد، در سنجیدن کار با ساعت، روز و مانند آن. البته برای به کار گرفتن این سنجه، هر جور کاری باید به میانگین یا کار ساده به عنوان واحد آن فروکاهیده شود.

بنابراین ما به این نتیجه می‌رسیم. یک کالا دارای ارزش است زیرا، تبلوری از کار اجتماعی است. بیشینگی^۹ ارزش آن، ارزش نسبی آن، به مقدار بیش یا کم آن جوهر اجتماعی که در آنست بستگی دارد؛ یعنی به نودهی کار لازم برای تولید آن. بنابراین ارزش نسبی کالاها بوسیله‌ی مقدار یا کمیت مربوطه‌ی کار به کار رفته، تحقق یافته و تثبیت شده در آنها، تعیین میگردد. کمیت‌های همبسته‌ی کالاهائی که میتواند در همان زمان کاری، تولید بشود، برابرند. یا ارزش یک کالا (برابر)^{۱۰} ارزش کالای دیگر است، چون مقدار کار تثبیت شده در آن (برابر) است با مقدار کار تثبیت شده در آن (کالای) دیگر.

به گمانم بسیاری از شما خواهید پرسید، آیا به راستی فرقی چنین یا اصلاً هیچ فرقی میان تعیین ارزش کالاها به وسیله دستمزد، و تعیین آنها با کمیت نسبی کار لازم برای تولید آنها وجود دارد؟ بهر حال، شما باید متوجه باشید که پاداش برای کار و کمیت کار، چیزهائی به کلی ناهمگون هستند. مثلاً، فرض کنید کمیت‌های برابر کار در یک کوارتر گندم و یک اونس طلا تثبیت یافته باشد. از این رو این مثال را آورده‌ام، که بنیامین فرانکلین در نخستین مقاله‌اش با عنوان تحقیقی فروتنانه در سرشت و ضرورت پول کاغذی، که در ۱۷۲۹ چاپ شد، آن را بکار برده و او از نخستین کسانی است که سرشت راستین ارزش در آن (مقاله) به فکرش

۸- در متن انگلیسی ترکیب self - sustaining به کار رفته است - م

۹- در متن انگلیسی greatness به کار رفته و منظور مقدار کم یا بیش است - م

۱۰- واژه‌های در پرانتز از مترجم است.

خوب، پس ما فرض میکنیم یک کوارتر گندم و یک اُنس طلا ارزش‌های برابر یا هم‌ارزند، زیرا تبلور مفادیر برابر کار میانگین فلان مقدار روز کار یا فلان تعداد هفته کار به ترتیب در آنها تثبیت شده است. آیا در بدینسان تعیین کردن ارزش‌های نسبی طلا و غله ما هیچ اشاره‌ای به دستمزد کارگر کشاورزی یا کان‌گر کردیم؟ به هیچ وجه، ما این را که کار روزانه یا هفتگی آنها چه جور پرداخت شده، یا اینکه اصلاً کارمزدی به کار گرفته شده، کاملاً نامعلوم گذاردیم. که اگر بدینگونه بود، دستمزد ممکن بود بسیار نابرابر بوده باشد. کارگری که کارش در کوارتر گندم تحقق یافته، ممکن است فقط دو بوشل^{۱۱} دریافت کند و کارگری که در کار معدن گمارده شده ممکن است نیم اُنس طلا دریافت نماید. یا به فرض اینکه دستمزدشان برابر باشد، آنها ممکن است به هر نسبتی، از ارزش کالائی که تولید کرده‌اند دور باشند. این (نسبت) ممکن است به نیم، یک سوم، یک چهارم، یک پنجم، یا هر پاره نسبتی از یک کوارتر غله یا یک اُنس طلا برسد. دستمزدشان البته نمیتواند از ارزش کالائی که تولید کرده‌اند تجاوز کند یا بیشتر باشد. اما میتواند به هر میزان کمتر باشد. دستمزدشان بوسیله‌ی ارزش فرآورده‌هایشان محدود میگردد، اما ارزش فرآورده‌هایشان بوسیله‌ی دستمزد محدود نمیشود. و بالاتر از همه، ارزش‌ها، مثلاً ارزش‌های نسبی غله و طلا، بی‌هیچ توجهی به ارزش کار به کار گرفته شده در آنها، یعنی دستمزد، تعیین گردیده است. بنابراین، تعیین ارزش کالاها به وسیله‌ی کمیّت نسبی کار تثبیت شده در آنها، چیزی است کاملاً متفاوت با روش تکرار مکرراتی تعیین ارزش کالاها بوسیله‌ی ارزش کار یا مزد. این نکته در روند بررسی ما بیشتر روشن خواهد شد.

در محاسبه‌ی ارزش مبادله‌ی یک کالا، ما بایستی بر مقدار کاری که دست آخر در آن بکار رفته، کاری را که بیشتر برای مواد خام مصرف شده و کار گذارده شده در وسایل، ابزارها، دستگاه‌ها و ساختمانهایی که با آنها بدان کار کمک شده است، بیفزائیم. مثلاً، ارزش مقدار معینی نخ پنبه‌ای، تبلور کار افزوده شده است به پنبه در فرایند رشتن، کار بیشتر تحقق یافته در خود پنبه، کار تحقق یافته در زغال، نفت و سایر مواد کمکی مصرف شده، کار تثبیت یافته در ماشین بخار، دوکها، ساختمان کارخانه و مانند اینها. ابزار تولیدی، که بدرستی چنین نامیده شده‌اند، مانند ابزارها، ماشین‌ها و ساختمانها، در فرایند مکرر تولید زمانی کم یا بیش، بارها و بارها خدمت میکنند. اگر، مانند مواد خام، به یکباره مصرف شوند همه‌ی ارزش آنها یکسره به کالاهائی منتقل میگردد که در تولید آنها کمک کرده‌اند. اما مثلاً در مورد یک دوک که بتدریج مصرف میگردد محاسبه‌ی میانگینی انجام میگیرد، برپایه‌ی زمان میانگینی که دوام می‌آورد، و میانگین فرسایش آن در زمانی معین، مثلاً در یک روز. بدین گونه، ما حساب میکنیم که روزانه چقدر از ارزش دوک به نخ ریخته شده منتقل گردیده، و بنابراین چقدر از کار تحقق یافته در یک پاوند^{۱۲} نخ، مثلاً، مربوط است به کار تحقق پذیرفته‌ی پیشین در دوک. برای منظور کنونی ما لزومی ندارد که بیش از این بدین نکته بپردازیم.

ممکن است به نظر آید که اگر ارزش یک کالا با مقدار کار نهاده شده در تولید آن تعیین گردد، آدم هرچه تنبل‌تر و ناشی‌تر باشد کالا با ارزش‌تر می‌شود، زیرا زمان کار بیشتری برای تکمیل آن کالا موردنیاز است. این بهر حال خطائی ناسف انگیز خواهد بود. بیاد می‌آورد که من واژه‌ی "کار اجتماعی" را بکار بردم و نکته‌های بسیاری در این ویژگی "اجتماعی" نهفته است. در گفتن اینکه ارزش یک کالا با مقدار کار به کار رفته یا تبلور در آن تعیین میگردد، منظور ما، مقدار کار لازم برای تولید آن در وضعیت معین جامعه، در شرایط میانگین اجتماعی معین تولید با یک شدت میانگین اجتماعی معین، و مهارت میانگین در کار به کار رفته است. آنگاه که در انگلستان دستگاه بافندگی ماشینی به رقابت یا دستگاه بافندگی دستی برآمد، فقط به نیمی از زمان پیشین کار نیاز بود که مقدار معینی نخ به یک یارد کتان یا پارچه درآید. بافنده‌ی بیچاره‌ی دستگاه دستی، آنگاه به جای نه یا ده ساعت

۱۱- بوشل bushel - واحد حجم (خشک)

۱۲- پاوند - واحد وزن انگلیسی برابر ۴۵۴ گرم

کار پیشترها، روزانه هفده، هیجده ساعت کار میکرد. با این وجود، فرآورده‌ی بیست ساعت کار او اکنون فقط نمایانده‌ی ده ساعت کار اجتماعی بود. یا ده ساعت کار از نظر اجتماعی لازم برای تبدیل مقدار معینی نخ به جنس پارچه. بنابراین فرآورده‌ی بیست ساعت کار (او)، ارزشی بیش از ده ساعت کار پیشین او را نداشت. پس اگر مقدار کار لازم از نظر اجتماعی تحقق یافته در کالاها ارزش مبادله‌ای آنها را تنظیم میکند، هر افزایشی در مقدار کار مورد نیاز برای تولید یک کالا باید ارزش آن را بیفزاید، همچنانکه هر کاهش باید (ارزش) آن را کاهش دهد.

اگر مقادیر مربوطه‌ی کار لازم برای تولید کالاهای مربوطه ثابت بماند، ارزش نسبی آن نیز وابستگی ثابت بماند. اما وضع چنین نیست. مقدار کار لازم برای تولید یک کالا پیوسته با تغییرات در نیروهای تولید کار به کار گرفته شده تغییر میکند. هرچه نیروهای تولیدی کار بزرگتر باشد، در زمان معینی از کار فرآورده‌ی بیشتری به اتمام میرسد و اگر نیروی کار کوچکتر باشد، در همان زمان، فرآورده‌ی کمتری به اتمام میرسد. مثلاً، اگر با رشد جمعیت لازم شود زمین‌هایی که کمتر حاصلخیزند زیر کشت برود، همان مقدار فرآورده، تنها با صرف کار بیشتر دست‌یافتنی خواهد بود، و در نتیجه ارزش فرآورده‌ی کشاورزی بالا خواهد رفت. از سوی دیگر، اگر با وسایل نوین تولید، یک ریسنده‌ی تک، در یک روز کاری، چند هزار پنبه‌ای که میتوانست در یک زمان با چرخ نخ - رسی برسد، تبدیل به نخ کند، آشکار است که هر پاوند پنبه هزاران برابر کار رشتن کمتری از قبل، جذب خواهد کرد و در نتیجه ارزش افزوده شده به هر پاوند پنبه، بر اثر رشتن، هزاران بار کمتر از پیش خواهد بود. بهمین سان ارزش نخ افت خواهد کرد. سوای انرژی‌های طبیعی گوناگون و تواناییهای کاری مردمان مختلف نیروهای تولیدی کار در اساس باید وابسته باشد:

نخست بر شرایط طبیعی کار، مانند حاصلخیزی خاک، کانها و جز آن.

دوم، بر بهبود پیشرونده‌ی نیروهای اجتماعی کار مانند آنچه که برگرفته میشود از تولید در اندازه‌ی بزرگ، تمرکز سرمایه و تلقیق کار، تقسیم کار به اجزاء (کوچکتر - م)، ماشین‌ها، روش‌های بهبود یافته، کاربرد وسایل شیمیایی و دیگر میانجی‌های طبیعی، کاستن زمان و فضا به وسیله‌ی ارتباطات و ترابری، و هر اختراع دیگری که علم با آن عوامل طبیعی را به خدمت کار بکشانند و با آن خصیلت اجتماعی و همکاری‌های کار تحول پذیرد. هرچه نیروهای تولیدی کار بزرگتر باشد، کار کمتری وقف یک مقدار معین فرآورده می‌شود و از این جا مست ارزش کمتر آن فرآورده. هرچه نیروهای تولیدی کار کوچکتر باشد، کار بیشتری وقف در همان مقدار فرآورده می‌شود؛ و از این است ارزش بیشتر آن. بنابراین می‌توان به عنوان قانون عمومی چنین نهاد که:

ارزش کالاها به طور مستقیم برابر است با مقدار کار به کار رفته در تولید آنها و به طور معکوس برابر است با نیروهای تولیدی کار به کار رفته (در آنها).

تاکنون تنها درباره‌ی ارزش سخن گفته‌ام، چند کلمه‌ای هم درباره‌ی بها که شکل خاصی است که ارزش بخود می‌گیرد، خواهم افزود.

بها، به خودی خود چیزی جز بیان پولی ارزش نیست. مثلاً، ارزش همه‌ی کالاهای این کشور به بهای طلا بیان میگردد. در حالی که در قاره (اروپا به جز بریتانیا) بیشتر با بهای نقره بیان میگردد. ارزش طلا و نقره مانند همه‌ی کالاهای دیگر، با مقدار کار لازم برای بدست آوردن آنها تنظیم می‌شود. شما مقدار معینی از فرآورده‌های کشورتان را که مقدار معینی از کار در کشورتان در آن متبلور است با فرآورده‌ی کشورهای تولیدکننده‌ی طلا و نقره که مقدار معینی از کارشان در آن متبلور است، مبادله میکنید. از این راه، در واقع بوسیله‌ی تهاثر است که شما یاد میگیرید، ارزش همه‌ی کالاها را به طلا و نقره، یعنی مقدار مربوط کاری که بر آنها مصرف گردیده، بیان نمائید. اگر کمی دقیقتر به بیان پولی ارزش، یا آنچه که به همان میرسد - تبدیل ارزش به بها - بنگرید، در خواهید یافت که این فرایندی است که شما، بدان به ارزش همه‌ی کالاها شکلی مستقل و همگون میدهید، یا با آن، آنها را به مانند کمیت‌های کار اجتماعی برابر، بیان میکنید. تا آنجا که این بها بیان پولی

ارزش باشد، به وسیلهی آدام اسمیت بهای طبیعی و بوسیلهی فیزیوکرات‌های فرانسوی^{۱۳} "prix necessaire" خوانده شده است.

پس رابطه‌ی میان ارزش و بهای بازاری، یا میان بهای طبیعی و بهای بازاری چیست؟ شما، همه میدانید که بهای بازاری برای همه‌ی کالاهائی از همان گونه، یکسان است. هر چند هم شرایط تولید برای تولیدکنندگان جدا، متفاوت باشد. بهای بازاری فقط مقدار میانگین کار اجتماعی لازم، در شرایط میانگین تولید، برای عرضه‌ی توده‌ی معینی از کالای معین را به بازار، بیان میدارد. و آن برحسب کل گونه‌ی معین یک کالا، محاسبه میگردد.

تا اینجا بهای بازاری یک کالا با ارزش آن هماهنگی دارد. از دیگر سو، نوسانهای بهای بازاری که گاه از بهای طبیعی بالاتر و گاه پایین‌تر می‌رود، به نوسانهای عرضه و تقاضا بستگی دارد. انحرافات بهای بازاری از ارزش، دائمی است، اما چنانکه آدام اسمیت میگوید: "بهای طبیعی... بهائی محوری است که بهای همه‌ی کالاها پیوسته به آن گرایش دارد. پیشامدهای گوناگونی، گاه ممکن است آنها (بهای بازاری) را تا اندازه‌ی زیادی بالاتر از آن (بهای طبیعی) نگهدارد و گاه مجبورش کند از آن پایین‌تر بیاید. اما مانع‌هائی که از قرار گرفتن آنها بر این محور آرامش و ادامه، جلوگیری می‌کنند هرچه باشند، باز هم آنها مدام بسوی آن (محور) گرایش دارند."^{۱۴}

اکنون نمی‌شود این موضوع را درست بررسی کنم. کافی است گفته شود که اگر عرضه و تقاضا با هم تعادل یابند، بهای بازاری کالاها با بهای طبیعی شان هماهنگ میگردد، یعنی، با ارزش آنها، که با مقدار مربوطه‌ی کار موردنیاز برای تولیدشان تعیین می‌شود. اما عرضه و تقاضا باید پیوسته به تعادل با هم گرایش داشته باشند، گرچه آنها تنها بوسیله‌ی جبران یک نوسان در پی دیگری، بالا رفتن یا افتی، و برعکس هم، چنین می‌کنند. اگر به جای، تنها توجه به نوسان‌های روز، حرکت بهای بازاری را در دوران درازتری واکاوی نمائید، مثلاً آنجور که آقای توک (Tooke)، در کتابش، تاریخ قیمت‌ها کرده است، درخواهید یافت که نوسان‌های بهای بازاری، دور افتادنشان از ارزش، افت و خیزشان، یکدیگر را فلج کرده و جبران مینماید؛ چنانکه، سوای اثر انحصارها و پاره‌ای دستکاریهای دیگر، که فعلاً باید از آنها درگذرم، همه‌جور کالاها، روبهمرفته، به ارزش مربوطه‌ی خودشان با بهای طبیعی بفروش می‌رسند. زمان متوسطی که در آن نوسان‌های بهای بازاری همدیگر را جبران می‌کنند، برای کالاهای گوناگون، متفاوت است، زیرا درباره‌ی پاره‌ای گونه‌ها نسبت به گونه‌های دیگر، سازگار کردن عرضه و تقاضا، آسان‌تر است.

پس اگر، روبهمرفته و در زمانهای درازتر، همه‌جور کالاها به ارزش مربوطه‌ی خودشان به فروش میرسند، باوه است بیانگاریم که سود - نه در موارد خاص - بلکه سود پایدار و معمول پیشه‌های مختلف از گران - حساب کردن بهای کالاها برمیخزد یا آنها به بهائی بیشتر و بالاتر از ارزش‌شان فروخته می‌شوند. پوچی چنین نصوری اگر تعمیم داده شود آشکار میگردد. هرچه را کسی پیوسته به عنوان فروشنده بدست می‌آورد، به عنوان خریدار، پیوسته از دست میدهد. پذیرفته نیست که گفته شود کسانی هستند که خریدارند بی‌آنکه فروشنده باشند، یا مصرف‌کننده‌اند بی‌آنکه تولیدکننده باشند، آنچه چنین کسانی به تولیدکنندگان می‌دهند، نخست باید مفت از آنها گرفته باشند. اگر کسی نخست پول شما را بگیرد و بعد آن پول را در خرید کالایتان به شما برگرداند، شما با بسیار گران فروختن کالایتان به آن کس، هیچگاه خود را ثروتمند نخواهید کرد. این جور معامله‌ای ممکن است جنو زیاتی را بگیرد اما هرگز کمکی به سودآوری نخواهد کرد.

بنابراین، برای توضیح سرشت کلی سود، باید از این اصل آغاز کنید که روبهمرفته کالاها به ارزش حقیقی‌شان بفروش میرسند، و اینکه سود از فروش آنها به ارزششان درآورده می‌شود، یعنی به نسبت مقدار کاری که در آنها تحقق پذیرفته است. اگر نتوانید سود را با این فرض توضیح دهید، اصلاً نخواهید توانست آنرا توضیح

۱۳- بهای لازم - م

۱۴- آدام اسمیت، پژوهشی در سرشت و علل ثروت ملل جلد ۱ چاپ ادنبرگ ۱۸۱۴ ص ۹۲. ویراستار - در پرانتزها از مترجم

دهید. این با مشاهدات روزانه ناسازنما و متضاد بنظر می‌رسد. همچنین اینکه زمین بدور خورشید می‌گردد و آب مرکب از دو گاز بسیار قابل اشتعال است، ناسازنما است. حقیقت علمی، اگر از روی تجربه‌ی روزمره، که تنها گیرنده‌ی ظاهر فریبنده‌ی چیزهاست، داوری گردد همیشه ناسازنماست.

VII - نیروی کار^{۱۵} کردن

تاکنون، قاجانی که میشد، با روشی چنین گذرا، سرشت ارزش، ارزش هر جور کالا را واکاوی کردیم، باید توجهمان را به ارزش ویژه‌ی کار بگردانیم. و در اینجا، باز، باید شما را با یک ناسازنمایی ظاهری، شگفت‌زده کنم. همه‌ی شما میدانید که آنچه هر روزه می‌فروشند، کارشان است؛ که بنابراین کار بهائی دارد و بهای یک کالا فقط بیان پولی ارزش آنست، باید به یقین چیزی به عنوان ارزش کار وجود داشته باشد. اما به هر حال، چنین چیزی به عنوان ارزش کار، در پذیرش همگانی این واژه وجود ندارد. ما دیدیم که مقدار کار لازم تبلور یافته در یک کالا ارزش آن را تشکیل میدهد. اکنون با به کار بردن این مفهوم ارزش، چگونه میتوانیم، مثلاً، ارزش یک روز کار ده ساعته را تعریف کنیم. چقدر کار در آن روز گنجانیده شده است؟ ده ساعت کار. گفتن اینکه ارزش یک روز کار ده ساعته برابر ده ساعت کار یا مقدار کار در آن است، همانگونی و افزون بر آن بیان بی‌معنایی است. البته یکبار که معنای راستین اما پنهان عبارت "ارزش کار" دریافته شد، خواهیم توانست این کاربرد به ظاهر ناممکن و غیرمنطقی ارزش را تعبیر کنیم. به همانسان که یکبار که از حرکات واقعی اجرام آسمانی اطمینان یافتیم، می‌توانیم حرکات ظاهری و پدیداری محض آنها را توضیح دهیم.

چیزی که کارگر می‌فروشد، بکراست، کارش نیست، بلکه نیروی کار کردنش است، که به طور موقت آن را به سرمایه‌دار واگذار میکنند.

این را نمیدانم که در قوانین انگلیس هم هست (یا نه) اما مطمئناً در بعضی قوانین اقلیم (اروپا) چنین است که حداکثر زمانی را که کسی مجاز است نیروی کار کردنش را به فروش تعیین شده است. اگر اجازتی زمان نامحدود (برای فروش نیروی کار) داده می‌شد بردگی بیدرنگ باز می‌گشت. چنین فروشی اگر شامل عمر کسی شود، او را بکسره در تمام عمر برده‌ی کارفرمایش می‌کند.

یکی از قدیمترین اقتصاددانان و اصیل‌ترین فیلسوفان انگلستان - توماس هابز (Thomas Hobbes) پیش از این در کتابش لویاتان (Leviathan)، خودبخود، به این نکته که همه‌ی پیشینیانش آن را نادیده گرفته‌اند، رسیده است. او می‌گوید: "ارز و ارزش هر کس، مانند هر چیزی بهای اوست؛ یعنی چندان که برای استفاده از نیرویش به او داده می‌شود.

با آغاز از این مبنا، خواهیم توانست ارزش کار را همچون همه‌ی کالاهای دیگر تعیین کنیم. اما پیش از اینکار، ممکن است پرسیم، چگونه این پدیده‌ی غریب روی میدهد که در بازار گروه خریدارانی را می‌بینیم دارای زمین، ماشین‌افزار، ماده‌ی خام، و وسایل زیست، همه‌ی اینها به جز زمین بکر فرآورده‌ی کار، و از سوی دیگر گروه فروشندگانی که برای فروش هیچ ندارند مگر نیروی کار کردنشان، بازوی کارشان و مغز (شان)؟ که یک گروه پیوسته می‌خورد، که سود ببرد و خود را ثروتمند کند، در حالی که گروه دیگر پیوسته می‌فروشد تا گذران زندگی کنند؟ بررسی در این مسأله بررسی چیزبست که اقتصاددانان "انباشت آغازین، یا نخستین" می‌نامند، که اما باید سلب مالکیت آغازین خوانده شود. باید دریابیم که این به اصطلاح انباشت آغازین معنایی ندارد جز رشته‌ای فرایندهای تاریخی که به از هم پاشیدن پیوند آغازین موجود میان آدم کارکن و ابزار کارش انجامیده است. به هر حال، یک چنین بررسی‌ای بیرون از مرزهای موضوع کنونی (بحث) من است. هنگامی که میان آدم کارکن و ابزار کار جدائی افتاد، چنین اوضاع و احوالی خود را

۱۵ - در متن labouring power نیروی کار کردن آمده است. در زیرنویس ویراستار آورده است: "labour power در ترجمه‌ی مجاز کاپیتال" - مترجم

حفظ کرده و در مقیاسی فزاینده خود را باز تولید میکند، تا اینکه انقلابی نو و بنیادین در شیوهی تولید آنرا هم براندازد و پیوند آغازین (اصلی) را به شکل تاریخی نوینی زنده گرداند.

پس، این ارزش نیروی کار کردن چیست؟

مانند هر کالای دیگر ارزش آن با مقدار کاری تعیین می‌گردد که برای تولید آن لازم است. نیروی کار کردن یک آدم در ویژگی فردی گذران او وجود دارد. یک آدم باید مقدار معینی نیازمندیهای را مصرف کند تا بزرگ شود (رشد کند) و زندگی را ادامه دهد. اما آدم هم مانند ماشین میفرساید و باید کس دیگری جایش را بگیرد. افزون بر نیازمندیهای برای نگهداشت خودش او نیازمندیهای دیگری هم برای بزرگ کردن کودکانش می‌خواهد که باید در بازار کار جانشینش شوند و نژاد (نسل) کارگران را زنده نگهدارند. افزون بر این، برای پروراندن نیروی کار او و بدست آوردن مهارت لازم مقدار دیگری ارزش باید صرف گردد. برای منظور ما، پسندیده است که فقط کار متوسط را در نظر بگیریم که هزینهی آموزش و پروراندن آن ناچیز است. همچنین باید از موقعیت سود جسته بگوییم از آنجا که هزینه تولید نیروهای کار دارای کیفیت گوناگون مختلف است پس باید ارزش نیروهای کار بکار گرفته در پیشه‌های مختلف فرق کند. بنابراین فریاد برابری دستمزدها بنیاد درستی ندارد. آرزوئی ابلهانه است که هرگز انجام نمی‌گیرد. این ثمره‌ی آن رادکالیسم سطحی و دروغینی است که مقدمه را می‌پذیرد و میکوشد از پی‌آمد طفره رود. برپایه نظام دستمزدها، ارزش نیروی کار، مانند هر کالای دیگر برقرار میگردد؛ و چون گونه‌های مختلف نیروی کار ارزش متفاوتی دارند، یا برای تولیدشان به مقدار مختلف کار نیازمند است، باید به بهای مختلفی در بازار کار بفروش روند. جنجال برای پرداخت برابر یا حتی منصفانه، بر بنیاد نظام دستمزدی مانند جنجال برای آزادی بر بنیاد نظام بردگی است. آنچه را عادلانه و منصفانه می‌انگارید خارج از بحث است. پرسش این است: در یک نظام تولیدی معین چه چیز لازم و ناگزیر است؟ پس از آنچه گفته شد، دیده میشود که ارزش نیروی کار، به وسیلهی ارزش نیازمندیهای لازم در تولید، پروردن، نگهداشت و استمرار نیروی کار (زنده نگهداشتن نسل کارگر - م) تعیین میگردد.

VIII - تولید ارزش اضافی

اکنون فرض کنید برای تولید متوسط نیازمندیهای روزانه‌ی یک کارگر به شش ساعت کار میانگین نیاز باشد. افزون بر این، فرض کنید شش ساعت کار میانگین، در مقداری طلا برابر با ۳ شیلینگ تحقق پذیرد. پس ۳ شیلینگ، بها یا بیان پولی ارزش روزانه‌ی، نیروی کار آن کارگر خواهد بود. اگر، او روزانه شش ساعت کار کند، در روز ارزشی کافی برای خرید متوسط نیازمندیهای روزانه‌اش، یا نگهداشت خود به عنوان یک کارگر تولید می‌کند.

اما این آدم ما، کارگر مزدبگیری است. و بنابراین باید نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد. اگر آنرا روزانه به ۳ شیلینگ یا هفتگی ۱۸ شیلینگ بفروشد، آنرا به ارزشش فروخته است. فرض کنید او ریسنده است. اگر در روز شش ساعت کار کند، روزانه ۳ شیلینگ به ارزش پنبه می‌افزاید. این ارزشی که روزانه به وسیله‌ی او افزوده می‌شود درست معادل دستمزد، یا بهای نیروی کارش است که روزانه دریافت میکند. اما در این صورت هیچ ارزش اضافی یا تولید اضافی به سرمایه‌دار نمی‌رسد. پس، اینجا ما به مشکل برمی‌خوریم.

در خرید نیروی کار کارگر و پرداخت ارزش آن، سرمایه‌دار همچون هر خریدار دیگری حق مصرف و یا کاربرد کالای خریداری شده را بدست آورده است. شما نیروی کار یک کس را با وادار کردن او به کار مصرف میکنید یا به کار می‌برید، همچنانکه ماشینی را با به کار انداختن به کار می‌برید. سرمایه‌دار با پرداخت ارزش روزانه یا هفتگی نیروی کار کارگر، بدینسان حق کاربرد و به کار واداشتن آن نیروی کار را در تمام روز یا هفته بدست آورده است. روز کاری و هفته‌ی کاری البته حد و مرز معینی دارد، که بعداً با دقت بیشتری به آن نظر خواهیم انداخت.

فعلاً، میخواهم توجه شما را به نکته‌ای سرنوشت‌ساز بگردانم.

ارزش نیروی کار بوسیله‌ی مقدار کاری که برای نگهداشت و یا باز تولید آن لازم است تعیین می‌گردد، اما کاربرد آن نیروی کار تنها بوسیله‌ی انرژی‌های فعال و توان جسمی کارگر محدود می‌گردد. ارزش روزانه یا هفتگی نیروی کار، از به کار اندازی روزانه یا هفتگی آن نیرو کاملاً جداست، همان‌طور که خوراکی که یک اسب می‌خورد و زمانی که می‌تواند به سوار کار سواری دهد کاملاً جداست. مقدار کاری که بدن ارزش نیروی کار کارگر محدود می‌گردد، به هیچ وجه مرزوبندی بر مقدار کاری که نیروی کارش توان انجام آن را دارد، نمی‌گذارد. نمونه‌ی ریسنده‌مان را در نظر بگیریم، دیدیم که برای باز تولید روزانه نیروی کارش، باید روزانه ۳ شیلینگ ارزش باز تولید کند، که با شش ساعت کار کردن در روز آن را فرا می‌آورد. اما این ناتوانش نمی‌کند از این که روزانه ده ساعت، دوازده ساعت یا بیشتر کار کند.

سرمایه‌دار، اما با پرداخت ارزش نیروی کار روزانه یا هفتگی ریسنده حق استفاده از آن نیروی کار را در تمام روز یا هفته بدست آورده است. بنابراین وادارش می‌کند مثلاً روزانه دوازده ساعت کار کند، بیشتر و بالاتر از شش ساعتی که برای بازگرداندن مزدش یا ارزش نیروی کارش لازم است. بدینسان او باید شش ساعت دیگر کار کند، که من آن را ساعت‌های کار اضافی می‌نامم. که کار اضافی خود را در یک ارزش اضافی و یک تولید (فراآورده) اضافی تحقق می‌دهد. اگر ریسنده‌ی ما، مثلاً با شش ساعت کار روزانه ۳ شیلینگ ارزش به پنبه می‌افزود، ارزشی درست برابر دستمزدش، او در دوازده ساعت شش شیلینگ ارزش به پنبه می‌افزاید و به همین نسبت نرخ اضافی تولید می‌کند. چون که نیروی کارش را به سرمایه‌دار فروخته است، کل ارزش یا فراآورده‌ی ایجاد شده به وسیله او، به سرمایه‌دار، صاحب فعلی (protem) نیروی کار او، تعلق دارد. بنابراین، سرمایه‌دار با گذاردن ۳ شیلینگ شش شیلینگ ارزش درمی‌آورد، زیرا با گذاردن ارزشی که در آن شش ساعت کار تبلور یافته به جایش ارزشی دریافت می‌کند که در آن دوازده ساعت کار تبلور یافته است. با تکرار هر روزه‌ی همین فرایند، سرمایه‌دار روزانه سه شیلینگ می‌گذارد و شش شیلینگ به جیب می‌زند. که نیمی از آن دوباره برای پرداخت دستمزد می‌رود و نیم دیگرش ارزش اضافی را شکل می‌دهد که سرمایه‌دار برایش هیچ معادلی نپرداخته است. این جور مبادله‌ی میان سرمایه و کار است که تولید سرمایه‌داری و نظام دستمزدی بر آن بنیاد گردیده است و باید بی‌مسته‌منتج به باز تولید کارگر به عنوان کارگر و سرمایه‌دار به عنوان سرمایه‌دار گردد.

اگر همه‌ی شرایط دیگر ثابت باشد، نرخ ارزش اضافی، بستگی دارد به نسبت میان بخش روز کار لازم برای باز تولید ارزش نیروی کار، و زمان اضافی یا کار اضافی که برای سرمایه‌دار انجام گرفته. بنابراین بستگی دارد به نسبتی که روز کار طولانی‌تر و بیشتر شده است از اندازه‌ی کاری که کارگر (با آن) فقط ارزش نیروی کارش یا عوض مزدش را باز تولید می‌کند.

IX- ارزش کار

اکنون باید به اصطلاح "ارزش یا بهای کار" بازگردیم. دیده‌ایم که در واقع این فقط ارزش نیروی کار است که بوسیله‌ی ارزش کالاهای لازم برای نگهداشتش سنجیده می‌شود. اما چون کارگر مزدش را پس از انجام دادن کارش دریافت می‌کند و فراتر از آن میداند که چیزی را که در واقع به سرمایه‌دار میدهد کارش است، ارزش یا بهای نیروی کارش لزوماً همچون بها یا ارزش خود کارش بنظر او می‌رسد. اگر بهای نیروی کار او سه شیلینگ باشد که در آن شش ساعت کار تحقق می‌یابد، و اگر دوازده ساعت کار، می‌کند، او لزوماً این سه شیلینگ را به عنوان ارزش و بهای دوازده ساعت می‌پندارد، اگرچه این دوازده ساعت کار خود را در ارزش شش شیلینگ محقق نماید. بی‌آمد دو گانه‌ای نیز از این برون می‌آید.

نخست، ارزش یا بهای نیروی کار، هینت بها یا ارزش خودکار را بخود می‌گیرد، گرچه به بیانی دقیق ارزش و بهای کار، عبارتهای بی‌معنایی است.

دوم، گرچه تنها یک بخش از کار روزانه‌ی کارگر پرداخت گردیده، در حالی که بخش دیگرش پرداخت نشده، و در حالی که آن کار پرداخت نشده یا کار اضافی دقیقاً پایه‌ای می‌شود که از آن ارزش اضافی یا سود

شکل بگیرد، بنظر چنین می آید که همه‌ی کار پرداخت شده است.

این ظاهر دروغین، کار دستمزدی را از شکل‌های تاریخی دیگر کار متمایز می‌سازد. برپایه نظام دستمزدی حتی کار پرداخت نشده، کار پرداخت شده مینماید. برعکس، در مورد برده، حتی آن بخش پرداخت شده کارش، پرداخت نشده مینماید. البته، برده برای اینکه کار کند، باید زنده بماند و یک بخش کار روزانه‌اش جای ارزش نگهداری خود او را میگیرد. اما چون معامله و توافقی میان او و اربابش انجام نگرفته و هیچ خرید و فروشی میان دو طرف جریان ندارد، بنظر می‌رسد همه‌ی کار او به هیچ داده شده است.

از دیگر سو، سرف دهقان را در نظر بگیرید، میتوانم بگویم مانند آن تا دیروز در سراسر شرق اروپا وجود داشت این دهقان مثلاً، سه روز در کشتزار خودش یا کشتزاری که به او تخصیص داده شده بود، برای خود کار میکرد و سه روز پس از آن در ملک ارباب کار اجباری و رایگان انجام میداد. پس اینجا، کار پرداخت شده و پرداخت نشده، بطور معقولی جداست، هم در زمان و هم در مکان جداست؛ و لیبرال‌های ما از تصور چرند به کار واداشتن کسی در برابر هیچ از خشمی اخلاقی لبریز شدند. به هر حال، در واقع اینکه کسی سه روز هفته در کشتزار خود، برای خودش و سه روز در ملک ارباب برای هیچ کار کند، و یا اینکه در کارخانه یا کارگاه روزانه شش ساعت برای خود و شش ساعت برای کارفرمایش کار کند. هر دو یکی است، جز اینکه در مورد آخری بخش‌های پرداخت شده و پرداخت نشده‌ی کار به گونه‌ای جدائی‌ناپذیر درهم شده است و سرشت سراسر جریان، به وسیله دخالت یک پیمان و پرداختی در پایان هفته، پوشانده شده باشد. کار رایگان در یک مورد داوطلبانه و در دیگری اجباری بنظر می‌رسد. فرق در همین است.

در کاربرد واژه‌ی "ارزش کار" من آنرا فقط بعنوان اصطلاحی عامیانه و مردم‌پسند به جای "ارزش نیروی کار" به کار می‌برم.

X- سود از فروش کالا به ارزشش بدست می‌آید.

فرض کنید میانگین یک ساعت کار در ارزشی برابر شش پنس محقق گردد، یا میانگین دوازده ساعت کار در شش شیلینگ محقق شود. و باز فرض کنید ارزش کار، سه شیلینگ یا فرآورده شش ساعت کار باشد. اگر در ماده‌ی خام، ماشین‌افزار و مانند آن که در کالائی به مصرف رسیده بیست و چهار ساعت کار میانگین تحقق یافته باشد، آنگاه ارزشش به دوازده شیلینگ میرسد. اگر افزون بر این کارگر به کار گمارده شده از سوی سرمایه‌دار دوازده ساعت کار بدان وسایل تولید بیفزاید، این دوازده ساعت کار در ارزش افزون شده‌ی شش شیلینگ محقق می‌گردد. بنابراین کل ارزش فرآورده به سی و شش ساعت کار تحقق یافته، سر می‌زند و برابر است با هیجده شیلینگ. اما چون ارزش کار، یا مزدی که به کارگر پرداخت میگردد فقط سه شیلینگ است، در برابر شش ساعت کار اضافی انجام شده بوسیله‌ی کارگر و تحقق یافته در ارزش کار، از سوی سرمایه‌دار چیزی پرداخت نگردیده است. سرمایه‌دار با فروش این کالا به ارزشش هیجده شیلینگ‌اش، بدینسان سه شیلینگ ارزش بدست می‌آورد که برای آن هیچ معادلی نپرداخته است. این سه شیلینگ، ارزش اضافی، یا سودی را که به جیب زده تشکیل میدهد. در نتیجه سرمایه‌دار نه با فروش کالایش به بهائی بالاتر یا بیشتر از ارزش آن، بلکه با فروش آن به ارزش واقعی‌اش سه شیلینگ سود به چنگ آورده است.

ارزش یک کالا بوسیله مقدار کل کار در آن تعیین میگردد. اما بخشی از آن مقدار کار در ارزشی تحقق پذیرفته که برایش معادلی به شکل مزد پرداخت گردیده؛ بخشی از آن در ارزشی تحقق یافته که هیچ معادلی به ازایش پرداخت نشده است. بخشی از کار در آن کالا کار (مزد) پرداخته است؛ بخشی کار (مزد) نپرداخته است. بنابراین سرمایه‌دار، با فروش کالا به ارزشش یعنی تبلور مقدار کل کار گذارده شده در آن لزوماً باید آن را با سود بفروشد. او نه تنها چیزی را که برایش هزینه‌ای برداشته می‌فروشد، بلکه چیزی را هم که هزینه‌ای برایش نداشته نیز می‌فروشد، گرچه کارگرش برای آن کار هزینه کرده است. هزینه کالا برای سرمایه‌دار و هزینه واقعی

آن چیزهای متفاوتی است. بنابراین، تکرار می‌کنم، که سود بهنجار و میانگین، از فروش کالاها نه به ارزش بالاتر که به ارزش واقعی‌شان به دست می‌آید.

XI- بخش‌های گوناگونی که ارزش اضافی بدان‌ها تجزیه می‌گردد

ارزش اضافی یا آن بخشی از کل ارزش کالا را که کار اضافی یا کار مزد نپرداخته کارگر در آن تجسم یافته، من سود می‌نامم. تمامی این سود به جیب سرمایه‌دار کارفرما نمی‌رود. انحصار بر زمین، زمین‌دار را قادر می‌سازد که بخشی از این ارزش اضافی را به نام اجاره بگیرد، چه زمین در کشاورزی، ساختمان یا راه‌آهن، یا به هر منظور تولیدی دیگری به کار رود. از سوی دیگر، صرف این واقعیت که داشتن ابزار کار، سرمایه‌دار کارفرما را قادر می‌سازد که ارزش اضافی فراهم آورد، یا چیزی که بهمان معناست - تخصیص مقدار معینی از کارمزد پرداخت نشده بخود - دارنده‌ی وسایل کار را، که تمام یا بخشی از آن را به سرمایه‌دار کارفرما واگذارده - در یک کلام، سرمایه‌دار وام‌دهنده را قادر می‌سازد که برای خود به عنوان بهره مدعی بخش دیگری از ارزش اضافی بشود، چندان که برای سرمایه‌دار کارفرما، به معنای واقعی فقط تنها آن میماند که سود صنعتی یا بازرگانی خوانده می‌شود. اینکه این تقسیم مقدار کل ارزش اضافی بر پایه‌ی چه قانونی میان این سه گروه آدم، تنظیم می‌شود، پرسشی بیرون از موضوع ماست. بهر حال، از آنچه گفته شد نتیجه همین میشود.

اجاره، بهره و سود صنعتی، فقط نام‌های گوناگون بخش‌های مختلف ارزش اضافی کالا یا کار مزد نپرداخته فروخته در آن است، و اینها همه بکسان از این سرچشمه و تنها از این سرچشمه برمی‌آیند. از زمین، به معنای درست آن، یا از سرمایه به معنای درستش بر نمی‌آیند، اما زمین و سرمایه، دارندگانش را به گرفتن سهم مربوطه‌شان از ارزش اضافی که سرمایه‌دار کارفرما از کارگر بیرون کشیده، قادر می‌سازد. برای خود کارگر، اهمیت چندانی ندارد که این ارزش اضافی، حاصل کار اضافی او - یا کار مزد نپرداخته نشده‌اش. همه به جیب سرمایه‌دار کارفرما برود یا این سرمایه‌دار مجبور به پرداخت پاره‌هایی از آن به عنوان اجاره و بهره به طرفهای سومی باشد. فرض کنید سرمایه‌دار کارفرما فقط سرمایه خود را به کار اندازد و خودش صاحب زمین باشد، آنگاه همه‌ی ارزش اضافی به جیب خودش می‌رود.

سرمایه‌دار کارفرماست که مستقیماً این ارزش اضافی را از کارگر بیرون میکشد، حالا هرچندش را بتواند سرانجام برای خودش نگهدارد. از این رو، تمامی نظام دستمزدی و همه‌ی نظام کنونی تولید و بسته به این رابطه‌ی میان سرمایه‌دار کارفرما و کارگر مزدبگیر است. پس بعضی همشهریانی که در بحث ما شرکت کردند، در سعی در پیچاندن موضوع و فرعی انگاشتن چنین رابطه‌ی بنیادی میان سرمایه‌دار کارفرما و کارگر، بر خطا بودند، گرچه در این بیان محق بودند که در شرایط معینی، افزایش بها، ممکن است بر سرمایه‌دار کارفرما، زمین‌دار - سرمایه‌دار پولی و اگر خوششان بیاید، مالیات‌بگیر، تأثیر بسیار نابرابری بگذارد. از آنچه گفته شد، پی‌آمد دیگری برمی‌آید.

آن بخش از ارزش کالا که فقط ارزش مواد خام، ماشین‌افزار، و در یک کلام ارزش وسایل تولید مصرف شده را مینمایاند، ابدأ هیچ درآمدی ایجاد نمی‌کند، اما جایگزین فقط سرمایه می‌شود. اما جدای از این، نادرست است که بخش دیگر ارزش کالا که درآمد تشکیل میدهد، یا ممکن است به مشکل مزد، بهره و اجاره هزینه شود، از ارزش مزد، ارزش اجاره، ارزش سود و چنین چیزهایی تشکیل می‌گردد. ما در نخستین وهله مزد را رها خواهیم کرد و فقط به سود صنعتی، بهره و اجاره خواهیم پرداخت.

ما هم‌اکنون دیدیم که ارزش اضافی در کالا یا آن بخش ارزشش که تجسم کار مزد پرداخت نشده است سه بخش می‌شود و سه نام مختلف بخود می‌گیرد. اما درست برخلاف حقیقت است که گفته شود ارزش آن ترکیب یافته، یا تشکیل شده است از افزودن ارزش‌های مستقل این سه جزء.

اگر یک ساعت کار خود را در ارزش شش پنس تحقق دهد و اگر روز کار کارگر دوازده ساعت باشد، اگر

نیمی از این زمان (روز کار) کار مزد پرداخت نشده باشد، آن کار اضافی به کالا سه شیلینگ ارزش اضافی می‌افزاید. یعنی ارزشی که برای آن هیچ معادلی پرداخت نگردیده است. این ارزش اضافی سه شیلینگ کل مایه‌ای را پایه‌گذاری میکند که سرمایه‌دار کارفرما ممکن است بهر نسبتی (آن را) با زمین‌دار و وام‌دهنده تقسیم کند. ارزش این سه شیلینگ حد ارزشی را تشکیل میدهد که آنها باید میان خود قسمت نمایند. اما این سرمایه‌دار کارفرما نیست که به ارزش کالا، ارزشی دلخواه برای سود خود می‌افزاید، که به آن ارزش دیگری برای زمین‌دار افزوده شده و بهمین سان؛ نا آنجا که جمع این ارزش‌های ثابت دلخواه، کل آن ارزش را تشکیل دهند. بنابراین شما سفسطه‌ی تصور عوامانه را می‌بینید که تجزیه ارزش معینی را به سه بخش و تشکیل آن ارزش را با افزایش سه ارزش جدا، درهم می‌ریزد (و) بدینسان یک ارزش کل را که از آن اجاره، سود و بهره مشتق گردیده، به انبوه‌های من‌درآوری تبدیل میکند.

اگر کل سود واقعیت یافته‌ی یک سرمایه‌دار، برابر ۱۰۰ پاوند باشد، ما این مبلغ را که به مثابه‌ی مقدار مطلق تلقی شده، مقدار سود می‌نامیم. اما اگر نسبت این ۱۰۰ پاوند را به سرمایه‌ی از پیش‌گذارده محاسبه کنیم، آن مقدار نسبی را نرخ سود می‌خوانیم. روشن است که این نرخ سود را می‌شود به شیوه‌ای دوگانه بیان کرد.

فرض کنید ۱۰۰ پاوند سرمایه‌ای باشد که برای مزد گذارده شده. اگر ارزش اضافی، ایجاد شده نیز ۱۰۰ پاوند باشد و این به ما نشان میدهد که نیمی از کار روزانه‌ی کارگر، کار مزد پرداخت نشده است و اگر ما این سود را با ارزش سرمایه‌ی گذارده شده در فرد بسنجیم، باید بگوییم که نرخ سود به صد درصد سرزده است، زیرا ارزش گذارده شده صد و ارزش بدست آمده دویست است.

اگر از سوی دیگر، تنها سرمایه‌ی گذارده شده برای مزد را در نظر بگیریم، بلکه کل سرمایه‌ی گذارده شده را. مثلاً ۵۰۰ پاوند، را در نظر بگیریم، که ۴۰۰ پاوندش ارزش مواد خام، ماشین‌افزار و مانند آنها باشد. باید بگوییم که نرخ سود فقط بیست درصد است، زیرا صد پاوند سود فقط یک پنجم کل سرمایه‌ی گذارده شده است.

شیوه‌ی نخست بیان نرخ سود، تنها شیوه‌ای است که نرخ واقعی میان کار مزد پرداخت شده و کار مزد پرداخت نشده را، درجه‌ی واقعی exploitation (بهره‌کشی) - باید اجازه استفاده از این واژه فرانسوی را به من بدهید - را به شما نشان میدهد. شیوه‌ی دیگر بیان آنست که معمول است، و البته برای منظوره‌ای خاصی است. و به هر صورت در پنهان‌سازی میزان کار مجانی که سرمایه‌دار از کارگر بیرون میکشد، بسیار مفید است. در توضیحاتی که هنوز باید بدهم، من واژه‌ی سود را برای کل مقدار ارزش اضافی که به وسیله سرمایه‌دار بیرون کشیده می‌شود بکار می‌برم، بدون توجهی به تقسیم این ارزش اضافی میان طرف‌های مختلف، و در کاربرد واژه‌ی نرخ سود، من همیشه سود را نسبت به سرمایه گذارده شده برای دستمزد می‌سنجم.

XII - رابطه‌ی عمومی سود، مزد و بها

از ارزش یک کالا، ارزشی را که جایگزین مواد خام و دیگر وسایل تولید بکار رفته بر آن می‌شود، کم کنید، یعنی ارزشی که نماینده‌ی کار گذشته در آنست، کم کنید. بازمانده‌ی ارزش آن مقدار کاری می‌شود که آخرین کارگر به کار گمارده شده به آن افزوده است. اگر این کارگر روزانه دوازده ساعت کار کند و اگر دوازده ساعت کار میانگین در مقدار طلانی برابر با شش شیلینگ تبلور یابد، این ارزش افزوده شش شیلینگ تنها ارزشی است که کار او ایجاد کرده است. این ارزش معین تعیین شده با زمان کار او تنها مایه‌ای است که او و سرمایه‌دار هر دو باید سهم یا قسمت مربوطه خود را از آن بردارند، تنها ارزشی که باید به مزد و سود تقسیم گردد. آشکار است که خود این ارزش بر اثر سهم‌های متغیری که ممکن است میان این دو طرف تقسیم شود، تغییری نخواهد کرد. همچنین اگر شما به جای یک کارگر کل جمعیت کارگری را بگذارید، مثلاً دوازده میلیون روز کار به جای یکروز بگذارید، چیزی تغییر نخواهد کرد.

چون سرمایه‌دار و کارگر باید این ارزش محدود را، یعنی ارزشی اندازه‌گیری شده با کل کار کارگر را تقسیم

کنند، اگر یکی بیشتر ببرد آن دیگری کمتر خواهد برد و بعکس. هرگاه مقداری ثابت داده شده باشد، اگر پاره‌ای از آن افزوده شود؛ پاره دیگری کاسته خواهد شد. اگر مزد تغییر کند، سود در جهت عکس تغییر خواهد کرد. اگر مزد افت کند سود بالا خواهد رفت؛ و اگر مزد بالا رود سود افت می‌کند. اگر کارگر در فرض پیشین مسا به شیلینگ دریافت کند، برابر نیمی از ارزشی که تولید کرده است یا اگر تمامی روز کارش شامل نیمی مزد پرداخت شده و نیمی پرداخت نشده باشد، نرخ سود ۱۰۰ درصد است، زیرا سرمایه‌دار هم سه شیلینگ می‌گیرد. اگر کارگر فقط دو شیلینگ دریافت کند، یا فقط یک سوم روز برای خودش کار کند، سرمایه‌دار چهار شیلینگ به دست می‌آورد و نرخ سود ۲۰۰ درصد می‌شود. اگر کارگر چهار شیلینگ بگیرد، سرمایه‌دار فقط دو شیلینگ خواهد گرفت و نرخ سود به ۵۰ درصد فرو می‌افتد، اما همه‌ی این تغییرات اثری بر ارزش کالا نمی‌گذارد. بنابراین یک افزایش عمومی مزد، منتج به افت نرخ کلی سود می‌گردد، اما اثری بر ارزش ندارد.

اما اگرچه ارزش کالاها، که در نهایت باید بهای بازاری خود را تنظیم نماید، منحصرأ به وسیله مقدار کل کاری که در آنهاست، و نه بنا به تقسیم مقدار آن به کار مزد پرداخت شده و کار مزد پرداخت نشده، تعیین می‌گردد، این به هیچوجه بدین معنا نیست که ارزش یک کالا با کالاهای بسیاری که مثلاً در دوازده ساعت تولید می‌گردد ثابت خواهد ماند. شمار با انبوه کالاهائی که در زمان کار معینی، یا مقدار معین کار تولید می‌شود، بستگی دارد به نیروی بارآوری کار به کار گرفته شده و نه به اندازه و درازای آن. مثلاً با درجه‌ای از نیروی بارآوری کار ریسندگی، یک روز کار دوازده ساعته ممکن است دوازده پاوند نخ تولید کند، (و) با درجه‌ی پائین‌تری از نیروی بارآوری فقط دو پاوند (تولید کند). پس اگر در یک مورد دوازده ساعت کار میانگین در شش شیلینگ ارزش تحقق یافت، دوازده پاوند نخ شش شیلینگ می‌ارزد و در مورد دیگر دو پاوند نخ نیز شش شیلینگ می‌ارزد. بنابراین یک پاوند نخ در یک مورد شش پنس و در مورد دیگر سه شیلینگ می‌ارزد. این تفاوت بها، پی‌آمد تفاوت در نیروی بارآوری کار به کار گمارده است. با نیروی بارآوری بیشتر، یک ساعت کار در یک پاوند نخ تحقق می‌یابد، در حالی که با نیروی بارآوری کمتر، شش ساعت کار در یک پاوند نخ تحقق می‌یابد. بهای یک پاوند نخ در یک مورد، فقط شش پنس است، گرچه مزدها نسبتاً بالا و نرخ سود پائین است؛ در مورد دیگر سه شیلینگ است، گرچه مزدها پائین و نرخ سود بالاست. این از این روست که بهای آن پاوند نخ با کل مقدار کار به کار رفته در آن تنظیم می‌گردد و نه با تقسیم نسبی آن مقدار کل به کار مزد پرداخت شده و کار مزد پرداخت نشده. واقعیتی را که پیش‌تر بدان اشاره کردم که کار پر - بها ممکن است کالای ارزان و کار کم - بها کالای گران‌نرا آورد، بدینسان ظاهر فاسد خود را از دست می‌دهد. این تنها بیان قانون کلی است که ارزش یک کالا با مقدار کار بکار رفته در آن تنظیم می‌گردد، و این که مقدار کار به کار رفته در آن رویهم‌رفته بستگی دارد به نیروهای بارآوری کار به کار گمارده در آن و بنابراین با هر تغییر بارآوری کار تغییر می‌کند.

XIII - موردهای مهم کوشش برای افزایش دستمزد یا ایستادگی در برابر کاهش آن

اکنون مجدداً به موردهای مهمی بپردازیم که برای افزایش دستمزد کوشش می‌شود یا در برابر کاهش آن ایستادگی می‌گردد.

۱- دیده‌ایم که ارزش نیروی کار یا به اصطلاح عامه ارزش کار بوسیله‌ی ارزش نیازمندهای یا مقدار کاری که برای تولید آن لازم است تعیین می‌گردد. پس اگر در کشور معینی، ارزش نیازمندهای میانگین روزانه‌ی کارگر به شش ساعت کار که در سه شیلینگ بیان می‌شود؛ نشان داده شود، کارگر باید روزانه شش ساعت کار کند تا برابر نگهداشت روزانه‌اش تولید نماید. اگر کل روز کار دوازده ساعت باشد، سرمایه‌دار ارزش کار او را به سه شیلینگ می‌پردازد. نیمی از کار روز کار مزد پرداخت نشده است و نرخ سود به ۱۰۰ درصد می‌رسد. اکنون فرض کنید در پی یک کاهش در بارآوری به کار بیشتری برای تولید، مثلاً همان مقدار فرآورده‌ی کشاورزی نیاز باشد، چنانکه بهای نیازمندهای میانگین روزانه از سه به چهار شیلینگ افزایش یابد. در این صورت ارزش کار، یک سوم $\frac{1}{3}$ یا ۳۳ درصد بالا می‌رود. هشت ساعت کار روز، برای تولید (نیازمندهای) نگهداشت روزانه‌ی

کارگر - طبق سطح زندگی پیشین اش، لازم می شود کار اضافی، بدینسان، از شش ساعت به چهار ساعت کاهش می یابد و نرخ سود از ۱۰۰ درصد به ۵۰ درصد افت میکند. اما، در اصرار بر افزایش مزد، کارگر تنها بر این اصرار دارد که ارزش افزایش یافته کارش را بدست آورد، مانند هر فروشنده‌ی دیگر کالا، که هزینه‌ی کالایش افزایش یافته، سعی دارد ارزش افزایش یافته اش را دریافت کند، اگر مزد بالا نرود، یا به اندازه کافی بالا نرود، که جبران ارزش افزایش یافته‌ی نیازمندیها را بتماید، بهای کار به زیر ارزش کار فرو می افتد و سطح زندگی کارگر تخریب می گردد.

اما ممکن است تغییری در جهت عکس روی دهد، به سبب افزایش بارآوری ممکن است همان مقدار نیازمندیهای میانگین روزانه از سه شیلینگ به دو شیلینگ کاهش یابد یا فقط به چهار ساعت کار روز به جای شش ساعت برای تولید ارزش برابر نیازمندیهای روزانه لازم باشد. کارگر اکنون می تواند همه‌ی آن نیازمندیهای را که پیش تر با سه شیلینگ خریداری می کرد، با دو شیلینگ بخرد. البته، ارزش کار پائین می آید، اما این ارزش کاسته شده، به همان مقدار کالای قبلی دست خواهد داشت. آن گاه سود از سه به چهار شیلینگ افزایش می یابد، و نرخ سود از ۱۰۰ درصد به ۲۰۰ درصد می رسد. به رغم اینکه سطح مطلق زندگی کارگر همانست که بود، مزد نسبی اش و همراه آن جایگاه اجتماعی نسبی اش در مقایسه با سرمایه دار فرو افتاده است. اگر کارگر در برابر این کاهش نسبی مزد ایستادگی کند او تنها کوشیده است پاره‌ای از سهم افزایش نیروی بارآوری کار خودش را بدست آورد، و جایگاه نسبی پیشین خود را در مقیاس اجتماعی حفظ کند. بدینسان، پس از الغای قانون غله و در نقض آشکار قولهای رسمی به هنگام آشوب بر ضد قانون غله، کارخانه سالاران انگلیسی بطور کلی ده درصد از مزدها کاستند. ایستادگی کارگران نخست بی ثمر بود. اما در پی آمد اوضاع و احوالی که من اکنون نمیتوانم وارد (بحث) آن شوم، ده درصد از دست رفته، بعدها پس گرفته شد.

۲- ممکن است ارزش نیازمندیها و در نتیجه ارزش کار ثابت بماند، اما در نتیجه‌ی تغییر قبلی در ارزش پول ممکن است تغییری در بهای پولی آنها روی دهد. با کشف کانه‌های پربارتر و چنین چیزهایی ممکن است، مثلاً دو اونس طلا کاری پیش از آنچه پیشتر صرف یک اونس طلا میشد نخواهد. ارزش طلا بدینسان نصف می شود یعنی پنجاه درصد کاهش می یابد. از آنجا که ارزش همه‌ی کالاهای دیگر به دو برابر بهای پولی پیش از آن بیان می گردد، در مورد ارزش کار هم به همین سان است. دوازده ساعت کار که پیش تر به شش شیلینگ بیان میشد اکنون به دوازده شیلینگ بیان می شود. اگر مزد کارگر بجای اینکه شش شیلینگ بشود، (همان) سه شیلینگ بماند، ارزش پولی کار او فقط برابر با نیمی از ارزش کارش خواهد بود و سطح زندگی به طرز وحشتناکی به بدی خواهد گرائید. همین نیز به درجه‌ای کمابیش روی خواهد داد اگر به مزدش افزوده شود اما نه متناسب با افت ارزش طلا. در چنین وضعی هیچ تغییری، نه در نیروی بارآوری کار و نه در عرضه و تقاضای روی نداده است. در هیچ چیز تغییری روی نداده جز در نام پولی آن ارزشها. گفتن اینکه در چنین وضعی کارگر نباید اصراری بر افزایش متناسب مزد بکند به این معناست که او باید راضی باشد به اینکه به جای اشیاء اسم آنها به او پرداخت گردد. تمامی تاریخ گذشته ثابت می کند که هر گاه چنین کاهشی در ارزش پول رخ میدهد سرمایه داران در کمین اند از فرصت سود جسته کارگران را فریب داده از حقشان محرومشان کنند. گروه بزرگی از اقتصاد سیاسی دانان ابراز میدارند که در پی کشف سرزمینهای جدید طلا، کارکرد بهتر کانهای تفره و عرضه‌ی ارزاتر سیماب (جیوه) ارزش فلزات گرانبها دوباره افت کرده است و این دلیل تلاش همزمان و همگانی برای افزایش مزد در قاره است.

۳- ما تاکنون فرض کرده ایم که روز کار دارای حد و مرز معینی است. روز کار در هر حال بخودی خود حدود ثابتی ندارد. گرایش پایدار سرمایه این است که آن را تا آنجا که از نظر جسمی ممکن باشد طولانی کند، زیرا به همان میزان کار اضافی و در نتیجه سود حاصل از آن افزایش می یابد. هر چه سرمایه در طولانی تر کردن روز کار موفق تر شود، مقدار بیشتری از کار آدمهای دیگر را بخود تخصیص خواهد داد. در سده‌ی هفدهم و حتی نخستین دو سوم سده‌ی هیجده ده ساعت کار روزانه در سراسر انگلیس روز کار عادی بود. در جنگ ضد - ژاکوبینی که در واقع

جنگی بود که بارون‌های انگلیسی بر ضد توده‌های کارگر بریتانیایی به راه انداختند سرمایه باکانتالیایی *bacchanalia* (شادخواری) خود را جشن گرفت و روز کار را از ده ساعت به دوازده، چهارده و هیجده ساعت افزایش داد. مالتوس، که بهیچوجه گمان احساساتی بودن درباره‌ی او نمی‌رود، در رساله‌ای که دوروبر ۱۸۱۵ به چاپ رسید، اعلام کرد که اگر کارها بدینگونه پیش برود، زندگی ملت از ریشه زده می‌شود. چند سالی پیش از باب شدن همگانی ماشین افزار نو - اختراع، در حدود ۱۷۶۵، در انگلیس رساله‌ای به نام مقاله‌ای درباره‌ی بازرگانی، پدیدار شد. نویسنده‌ی گمنام آن، یک دشمن سوگند خورده طبقه‌ی کارگر، درباره‌ی لزوم گسترش حدود روز کار سخن فرسائی می‌کند. در میان (بسی چیزهای) دیگر با این هدف، او خانه‌های کار را پیشنهاد می‌کند که می‌گوید باید "خانه وحشت" باشند. و طول روز کاری که برای این "خانه‌های وحشت" تجویز می‌کند چند است؟ دوازده ساعت، درست همان زمان که در ۱۸۳۲ به وسیله‌ی سرمایه‌داران، اقتصاد سیاسی دانان و وزیران نه تنها زمان کار موجود که زمان ضروری کار برای کودک زیر دوازده سال اعلام گردید.

کارگر با فروش نیروی کارش - که در نظام کنونی ناچار به تن دادن به آنست - مصرف این نیرو را به سرمایه‌دار واگذار می‌کند، اما تا مرز معین معقولی. او نیروی کارش را برای این می‌فروشد که آن را حفظ کند، جدای از فرسایش طبیعی‌اش. نباید نابود گردد، در فروش نیروی کار به ارزش یکروز یا یک هفته‌اش مسلم است (پذیرفته شده است) که آن نیروی کار در یکروز یا یک هفته نباید به اندازه‌ی دو روز یا دو هفته مورد اتلاف و فرسایش واقع شود. ماشینی را در نظر آورید که ۱۰۰۰ پوند بپردازد. اگر در ده سال مصرف گردد، به ارزش کالاهائی که در تولیدشان باری میرساند، سالانه ۱۰۰ پوند می‌افزاید. اگر در پنج سال مصرف گردد، سالانه ۲۰۰ پوند می‌افزاید. یا (به عبارت دیگر) ارزش فرسایش سالیانه‌ی آن با طول زمان مصرفش نسبت معکوس دارد. اما همین (جا) کارگر از ماشین مشخص می‌گردد. ماشین - افزار دقیقاً به همان نسبتی که به کار می‌رود فرسوده نمی‌گردد. انسان، به عکس، به نسبتی بیش از آنچه در افزایش محض عددی کار دهنده می‌شود از میان می‌رود.

کارگران در کوششان برای کاهش روز کار به ابعاد منطقی پیشین، یا جائی که نتوانند تثبیت قانونی یک روز کار عادی را به تصویب برسانند، با افزایش مزد در جلوگیری از کار اضافی - افزایشی نه دقیقاً متناسب با زمان اضافی، بلکه به نسبتی بس بیشتر - فقط وظیفه‌ای را نسبت به خود و تسلشان انجام می‌دهند. آنها تنها غصب ستمگرانه‌ی سرمایه را محدود می‌سازند. زمان میدانگاه پیشرفت آدمی است. کسی که زمان آزاد برای گذراندن نداشته باشد، که تمام زندگیش، جدای از وقفه‌های محض جسمی خواب، خوراک و اینچور چیزها، جذب کارش برای سرمایه‌دار شود. کمتر از جانور بارکش است؛ او فقط ماشین تولید ثروت بیگانه با قنی درهم شکسته و ذهنی به توحش کشیده است. با این همه، سراسر تاریخ صنعت نوین نشان می‌دهد که سرمایه، اگر جلوش گرفته نشود، بی‌پروا و بی‌رحمانه همه‌ی طبقه‌ی کارگر را به بدترین وضع انحطاط درخواهد افکند.

سرمایه‌دار با طولانی کردن روز کار ممکن است مزد بیشتری بپردازد و باز ارزش کار را کاهش دهد، اگر این افزایش مزد با مقدار کار بیشتری که بیرون کشیده هماهنگ نباشد، بدینسان سبب از میان رفتن زودتر نیروی کار می‌گردد. این ممکن است به شیوه دیگری انجام گیرد. مثلاً، آمارشناسان طبقه‌ی میانه‌ی شما به شما خواهند گفت که میانگین مزد خانواده‌های کارگری لانکاشایر افزایش یافته است. آنان فراموش می‌کنند که به جای کار (تنها) مرد، اکنون، سرخانواده، همسرش و شاید سه یا چهار فرزندش به زیر چرخهای ویرانگر سرمایه پرتاب شده‌اند و این که افزایش جمع مزد با جمع کار اضافی بیرون کشیده از خانواده هیچ هماهنگی و (تناسبی) ندارد.

حتی با حدود معینی که روز کار، طبق قانون کارگاهی که اکنون در همه‌ی رشته‌های صنعت وجود دارد، ممکن است افزایشی در مزد لازم شود، تا اینکه بتوان سطح پیشین ارزش کار را نگهداشت. با افزایش شدت کار، می‌شود کسی را واداشت که نیروی حیاتی را که پیش‌تر در دو ساعت صرف می‌کرد اکنون در یک ساعت مصرف کند. این تا درجه‌ای در رشته‌هایی که در قانون کارگاهی جای دارند، با پرشتاب کردن ماشین‌انزار، و قرار دادن شمار بیشتری

ماشین زیر نظر یک فرد، انجام گرفته است. اگر افزایش در شدت کار با نوده‌ی کار مصرف شده در یک ساعت، همراه باشد با نسبت منصفانه‌ای در کاهش طول روز کار باز هم برد با کارگر خواهد بود. اگر این مرز شکسته شود، او چیزی را که به ترتیبی بدست آورده به شکل دیگری از دست خواهد داد و ده ساعت کار بهمان اندازه‌ی دوازده ساعت کار پیشین میتواند ویرانگر باشد. با مهار این گرایش سرمایه، از راه مبارزه برای افزایش مزدی هماهنگ با افزایش شدت کار، کارگر تنها در برابر افت ارزش کارش و تخریب نسل‌اش ایستادگی میکند.

۴- همه شما میدانید، به دلایلی که اکنون نیازی به تشریح آن نمی‌بینم، تولید سرمایه‌داری از درون چرخه‌های دوره‌ای معینی میگذرد. از درون وضعیت‌های آرام، سرزندگی فزاینده، رونق، overtrade^{۱۷}، بحران و رکود میگذرد. بهای بازاری کالاها و نرخ‌های بازاری سود تابع این مرحله‌ها هستند. گاه زیر میانگین می‌افتند و گاه از آن بالاتر میروند. اگر به کل دوران توجه کنید، خواهید دید که یک انحراف از بهای بازار با دیگری جبران می‌گردد و اینکه در میانگین دوره، بهای بازاری کالاها را ارزش آنها تنظیم می‌کند. خوب! در مرحله‌ی افت بهای بازاری و مراحل بحران و رکود اگر کارگر را یکسره بیرونش نیاندازند، مطمئناً از مزدش میکاهند. برای اینکه مغبون نشود، باید حتی در چنین افت‌های بهای بازاری با سرمایه‌دار وارد مذاکره و بحث شود که به چه نسبتی افت دستمزدها ضرورت یافته است. اگر در مرحله‌های رونق، به هنگامی که سودهای اضافی (به سرمایه‌دار) میرسد، برای افزایش مزد نبرد نکنند، او در یک چرخه صنعتی میانگین حتی مزد میانگینش یا ارزش کارش را دریافت نخواهد کرد. حماقت محض است از او که مزدش در مراحل ناجور چرخه تحت تأثیر قرار گرفته بخواهند از جبران آن در مراحل رونق چرخه، خود را محروم سازد. معمولاً، ارزش همه‌ی کالاها فقط با جبران بهای پیوسته متغیر بازاری که از نوسان‌های دائمی عرضه و تقاضا ناشی می‌شود تحقق می‌یابد. برپایه‌ی نظام موجود کار (هم) فقط کالائی مانند دیگر کالاهاست. بنابراین باید از درون همان نوسان‌ها بگذرد تا به بهای میانگین هماهنگ با ارزشش برسد. بی‌معناست که از یک سو کالا تلقی شود و از سوی دیگر بخواهند از قوانینی که بهای کالا را تنظیم می‌کند مستی گردند. برده از نگهداشتن پیوسته و ثابتی برخوردار است؛ کارگر مزدبگیر برخوردار نیست. او باید سعی کند که در موردی مزدش بالا رود که فقط جبران افت آن را در مورد دیگر بنماید. اگر به پذیرش اراده و تحمیل‌های سرمایه‌دار همچون ناتونهای اقتصادی ثابت گردن نهد، همه‌ی بدبختی‌های برده را خواهد داشت بی‌آنکه همچون برده تأمین باشد.

۵- در همه‌ی مواردی که به آن پرداخته‌ام و آنها نود و نه مورد از صدتاست، دیده‌اید که مبارزه برای افزایش مزد فقط رد تغییرات پیشین را می‌پیماید و بی‌آمد ضروری تغییرات پیشین در مقدار تولید، نیروهای تولیدی کار، ارزش کار، ارزش پول، اندازه یا شدت کار برون کشیده، نوسان‌های بهای بازار، وابسته به نوسان عرضه و تقاضا است و هم‌ساز با مراحل گوناگون چرخه‌ی صنعتی است؛ و در یک کلام، واکنش‌های کار است در برابر کنش‌های سرمایه. با برخورد به مبارزه برای افزایش مزد مستقل از همه شرایط و احوال دیگر، با نگاه، تنها به تغییر مزد و چشم بستن بر تغییرات دیگری که (مزد) از آن برآمده، شما از فرض ساختگی آغاز میکنید برای اینکه به تسایجی ساختگی برسید.

XIV- کارزار میان سرمایه و کار و پی‌آمد آن

۱- اکنون که نشان داده شد ایستادگی دوره‌ای از سوی کارگران در برابر کاهش مزد و کوشش‌های دوره‌ای آنان برای بدست آوردن افزایش مزد از نظام دستمزدی جدائی‌ناپذیر است و از این واقعیت محض تحمیل می‌گردد که کار نیز از زمره‌ی کالاهاست و بنابراین پیرو قوانین تنظیم جنبش عمومی قیمت‌ها؛ افزون بر این نشان داده شد که یک افزایش عمومی (مزد) به انت عمومی نرخ سود می‌انجامد اما اثری بر بهای میانگین کالاها یا ارزش آنها ندارد، سرانجام این پرسش پیش می‌آید که در این کارزار مدام میان سرمایه و کار، این یک تا چه اندازه میتواند پیروز درآید.

من ممکن است کلی گویانه پاسخ دهم و بگویم که مانند همه‌ی کالاهای دیگر، بهای بازاری کار نیز در درازمدت خود را با ارزشش سازگار خواهد کرد؛ که بنابراین، با همه بالا و پائین شدن‌ها کارگر هرچه هم بکند، در میانگین، تنها ارزش کارش را دریافت خواهد کرد که میرسد به ارزش نیروی کارش، که (آن هم) به وسیله ارزش ضروریات موردنیاز برای نگهداشت و بازسازی تعیین می‌گردد، که ارزش (آن) ضروریات سرانجام به وسیله مقدار کار لازم برای تولید آنها تنظیم می‌گردد.

اما پاره‌ای ویژگی‌های خاص وجود دارد که، ارزش نیروی کار یا ارزش کار را از ارزش همه‌ی کالاهای دیگر مشخص مینماید. ارزش نیروی کار از دو عنصر تشکیل یافته - یکی جسمانی محض، دیگری تاریخی یا اجتماعی. حد نهائی آن به وسیله عنصر جسمانی تعیین میگردد، یعنی طبقه‌ی کارگر، برای نگهداشت و بازتولید خود، برای تداوم هستی جسمانی‌اش، باید ضروریات مطلقاً ناگزیر برای زندگی و زاد و ولدش را دریافت نماید. بنابراین، ارزش آن ضروریات ناگزیر، حد نهائی ارزش نیروی کار را تشکیل میدهد. از سوی دیگر، درازای روز کار نیز به وسیله‌ی مرزهای نهائی گرچه انعطاف‌پذیر محدود میگردد. مرز نهائی آن را توان جسمی کارگر تعیین میکند. اگر فرسودگی روزانه‌ی توان حیاتی او از مرز معینی بگذرد، دوباره نمی‌توان هر روزه آن را به کار انداخت. به هر رو، چنانکه گفتیم این مرز بسیار انعطاف‌پذیر است. جانشینی پیاپی نسل‌های ناسالم کوتاه - عمر به همان اندازه‌ی رشته‌ی نسل‌های زورمند و دراز - عمر، تقاضای بازار کار را بخوبی برآورده می‌کند.

در کنار این عنصر جسمانی محض، ارزش کار در هر کشور با یک معیار سستی زندگی تعیین میگردد. و آن زندگی جسمی محض نیست، بلکه برآوردن نیازهای معینی است برخاسته از آن شرایط اجتماعی که مردم در آن جای داشته و بارآمده‌اند. سطح زندگی انگلیسی را می‌شود به سطح ایرلندی کاهش داد؛ و از آن دهقان ایرلندی را به دهقان لیونی (Livonian)، سهم مهمی را که سنت‌های تاریخی و عاداتهای اجتماعی در این زمینه ایفا می‌کنند میتوانی در اثر آقای تورنتون (Thomton) درباره برجمیتی بیابید. که در آن نشان میدهد، مزد میانگین در نواحی مختلف کشاورزی انگلیس امروزه هم هنوز کمایش بر حسب شرایط کمایش مساعدی که یک ناحیه در آن از حالت نظام ارباب و رعیتی برون آمد یا هم متفاوت است.

این عنصر تاریخی یا اجتماعی که وارد ارزش کار می‌شود، ممکن است بگسترده، بکاهد، به کسب از میان برود، چنانکه چیزی از آن جز مرزی فیزیکی نماند. در زمان جنگ ضد ژاکوبینی جرج روز (George Rose) پیر، معروف به مفت - خور و مالیات - خوار علاج ناپذیر، می‌گفت. کشاورزان شریف انگلیسی - که در فصل پیشین از آنها به نرمی بسیار یاد شد - برای محافظت از آسایش مذهب مقدس ما از شر ترکتازیه‌های این فرانسویان کافر، مزد کارگران کشاورزی را حتی از آن حداقل جسمی (بخورنمیر) که قانون بیچیزان، یادآور لزوم تداوم حیات نسل، تعیین کرده بود، پائین‌تر آوردند. این راه پرافتخاری در تبدیل کارگر مزدبگیر به برده و دهقان سربلند شکسپیری به گدا بود. با مقایسه‌ی سطح مرزها یا ارزش کار در کشورهای مختلف و با مقایسه آن در دوران‌های تاریخی در همان کشور، در خواهید یافت که ارزش کار خود ثابت نیست و اندازه متغیری دارد، حتی اگر بر فرض ارزش کالاهای دیگر ثابت بماند.

مقایسه‌ی همانندی ثابت میکند که نه تنها نرخهای بازاری سود بلکه نرخ میانگین آن نیز تغییر میکند.

اما در مورد سود، هیچ قانونی وجود ندارد که حداقل آن را تعیین کند. نمی‌توانیم بگوئیم حد نهائی کاهش آن چیست. و چرا نمی‌توانیم چنین حدی را تثبیت نمائیم؟ زیرا اگرچه می‌توانیم حداقل مزد را تثبیت کنیم، نمی‌توانیم حداکثر آن را تثبیت نمائیم. تنها می‌توانیم بگوئیم اگر حد کار روزانه معین باشد، حداکثر سود مطابقت دارد با حداقل فیزیکی مزد؛ و اگر مزد معین باشد، حداکثر سود مطابقت دارد با آن مقدار طولانی کردن کار روزانه که با توان جسمی کارگر سازگار باشد. بنابراین حداکثر سود به وسیله‌ی حداقل فیزیکی مزد و حداکثر فیزیکی کار روزانه محدود میگردد. روشن است که میان دو حد این حداکثر نرخ سود، تغییرات بی‌اندازه‌ای ممکن است. تثبیت میزان واقعی آن را فقط کارزار دائمی میان سرمایه و کار برقرار می‌کند، سرمایه‌دار پیوسته گرایش دارد به کاهش مزد به حداقل فیزیکی (جسمانی) آن و گسترش روزکار به حداکثر فیزیکی (جسمانی) آن، در حالی که کارگر در راستای

موضوع برمیگردد به توان مربوطه‌ی دو رزمنده.

۲- اما محدودیت در روزکار در انگلستان، مانند همه‌ی کشورها هرگز بدون دخالت قانونگذار برقرار نشده است. بدون فشار مداوم کارگران از بیرون چنین دخالتی هرگز رخ نمی داد. اما در هر صورت از قرارهای خصوصی میان کارگران و سرمایه‌داران نتیجه‌ای بدست نمی آمد. این ضرورت محض اقدام سیاسی عمومی این دلیل را بدست می دهد که در کنش اقتصادی محض، سرمایه دست بالا را دارد اما در مورد حدود ارزش کار؛ استقرار واقعی آن همیشه بستگی دارد به عرضه و تقاضا، منظورم تقاضا برای کار از سوی سرمایه و عرضه‌ی کار از سوی کارگران است. در کشورهای استعمارگر قانون عرضه و تقاضا به سود کارگر است. از این است سطح نسبتاً بالای دستمزدها در ایالات متحده، سرمایه، در آنجا، ممکنست همه‌ی زورش را بزند. (اما) نمی تواند از تهی شدن دائمی بازار کار به وسیله‌ی تبدیل مدام کارگران مزدبگیر به دهقانان مستقل خودبسنده، جلوگیری کند. موقعیت کارگر مزدبگیر برای بسیاری از مردم امریکا حالتی مشروط و موقت است. از آن که مطمئن هستند دیر یا زود آن رازها خواهند کرد.^{۱۸} برای وصله پینه کردن این وضع استعماری امور، دولت پدرمآب بریتانیا مدتی آن چیزی را که نظریه‌ی مستعمره‌نشینی نوین خوانده میشد، پذیرفت، که عبارتست از قیمت گذاری سنگین ساختگی بر زمینهای مهاجرنشین، برای اینکه کارگر مزدبگیر خیلی زود به دهقان مستقل تبدیل نگردد.

اما اکنون بگذارید بیابیم بر سر کشورهای متمدن قدیمی، که در آنها سرمایه بر سراسر فرایند تولید فرمانرواست مثلاً افزایش مزدهای کشاورزی را در انگلستان از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ در نظر بگیرید. چه پی آمدی داشت؟ کشاورزان نتوانستند آن جور که دوست ما وستون ممکن بود آنان را اندرز دهد، ارزش گندم را، نه حتی بهای بازاری آنرا افزایش دهند. برعکس وادار شدند به افت آن تسلیم شوند. اما در این یازده سال آنها هرگونه ماشین افزاری وارد کار کردند، روش های علمی تری پیش گرفتند. بخشی از زمین های قابل آبیاری را به چراگاه تبدیل کردند بر اندازه کشتزار و بدان بر مقیاس تولید افزودند. و با اینها و فرایندهای دیگر که تقاضا برای کار را با بالا بردن نیروی بارآوری کاهش می داد، دوباره جمعیت کشاورز را نسبتاً مازاد (بر نیاز) ساختند. این است شیوه‌ی کلی واکنش سرمایه در کشورهای قدیمی جا افتاده که دیر یا زود بر ضد افزایش مزد در آنجا رخ می دهد. ریکاردو بدرستی اشاره کرده است که ماشین افزار در رقابت دائم با کار است، و غالباً فقط هنگامی وارد (جریان) می شود که بهای کار به حد بالای معینی رسیده باشد، اما بکارگیری ماشین افزار تنها یکی از شیوه های بسیار افزایش بارآوری نیروی کار است. خود همین تحول که کار معمولی را مازاد و زیادی میکند، از سوی دیگر کار ماهرانه را ساده کرده و بدینسان کم ارزشش می کند.

همین قانون به شکل دیگری (نیز) اعمال می گردد. با پیشرفت در نیروهای کار، انباشت سرمایه، حتی با وجود نرخ نسبتاً بالای مزد، شتاب خواهد گرفت. همچنانکه آدام اسمیت که در روزگارش صنعت نوین دوران شیرخوارگی را میگذراند، دریافت، آدم درمی یابد که انباشت شتاب گرفته‌ی سرمایه باید بر اثر تضمین تقاضای فزاینده برای کار کارگر، توازن را به سود او برگرداند. از همین (دیدگاه) است که بسیاری نویسندگان امروزی در شگفتند که با وجود رشد سریعتر سرمایه انگلیسی از جمعیت آن در پست سال گذشته، چرا مزدها بیشتر افزایش نیافته است. اما همزمان با پیشرفت انباشت، تغییر پیشرونده‌ای در ترکیب سرمایه روی می دهد. آن بخش از جمع سرمایه که عبارتست از سرمایه‌ی ثابت - ماشین افزار، مواد خام، وسایل تولید در کلیه‌ی شکل های ممکنش - در مقایسه با بخش دیگر سرمایه که برای مزد یا خرید کار نهاده شده، پیوسته افزایش می یابد. این قانون به وسیله‌ی انای بارتون، ریکاردو، سیسموندی، پروفیسور ریچارد جونز، پروفیسور رمزی چربولی و دیگران کمابیش به شیوه‌ی درستی بیان شده است.

۱۸- نگاه کنید به کاپیتال جلد ۱ فصل XXXIII ص ۶۷۵ یادداشت ۱: "در اینجا ما سروکارمان با مستعمره‌های واقعی است. زمینهای دست نخورده‌ای که نشستگاه (کلنی) مهاجران درختی شده است. ایالات متحده از نظر اقتصادی بگوئیم، هنوز هم فقط یک مستعمره اروپا است. افزون بر این آن کشتزارهای قدیمی که بر افتادن بزرگی در آنها اوضاع و احوال پیشین را به کلی دیگر کرده است از این مقوله‌اند." چون زمین در کشورهای مستعمره، همه جا بزور تبدیل به ملک خصوصی شده، کارگران دستمزدی از امکان تبدیل شدن به تولیدکننده‌ی خود بسنده محروم گردیده‌اند - ویراست.

اگر نسبت این دو عنصر سرمایه در اصل یک به یک بود، با پیشرفت صنعت، پنج به یک و مانند آن خواهد شد. اگر از کل سرمایه ۶۰۰، ۳۰۰ آن در ابزار، مواد خام، و مانند آنها گذارده شده و ۳۰۰ در مزد، کل سرمایه برای اینکه تقاضای ۶۰۰ کارگر به جای ۳۰۰ کارگر ایجاد کند فقط باید دوبرابر شود. اما اگر از سرمایه ۶۰۰، ۵۰۰ آن در ماشین‌افزار، مواد خام و مانند اینها گذارده شود و ۱۰۰ آن فقط برای مزد، آن سرمایه برای اینکه تقاضای ۶۰۰ کارگر به جای ۱۰۰ کارگر ایجاد نماید، باید از ۶۰۰ به ۳۶۰۰ افزایش یابد. بنابراین، با پیشرفت صنعت، تقاضا برای کار با انباشت سرمایه، هم گام نیست. آن (تقاضا) افزایش می‌یابد، اما در مقایسه با افزایش سرمایه با نسبتی پیوسته کاهشده.

این چند اشاره کافی خواهد بود که نشان دهد خود توسعه‌ی صنعت نوین به گونه‌ای پیشرونده کفهی ترازو را به سود سرمایه‌دار و به زیان کارگر سنگین می‌کند، و اینکه، نتیجه‌ی گرایش کلی تولید سرمایه‌داری در بالا بردن مزد نیست، که در جهت افت سطح میانگین مزد، یا هل دادن ارزش کار کمایش تا مرز کمینه‌ی آن است. هنگامی که در این نظام، گرایش همه چیز بدین سمت، آیا باید گفت که طبقه‌ی کارگر باید از پایداری‌اش در برابر دست‌اندازیهای سرمایه دست بکشد و کوشش خود را در سود جستن بهتر از فرصت‌های نادری که برای بهبود موقتشان پیش می‌آید ترک کند؟! اگر چنین کند به سطح توده‌ی ورشکسته‌ی بخت برگشته‌ی دور از رهایی درخواهد افتاد. گمان می‌کنم نشان داده‌ام که مبارزه‌ی آنها برای سطح دستمزد، رویدادهایی است که از کل نظام دستمزدی جدائی‌ناپذیر است، که در ۹۹ مورد از صدتا، کوششان در افزایش مزد فقط تلاشی است برای نگهداشت ارزش معین کار، و اینکه لزوم گفتگو (و مذاکره) درباره بهایشان با سرمایه‌دار، ذاتی شرایطی است که ناچارند خود را همچون کالا به فروش رسانند. با تسلیم ترسوینانه در درگیریهای روزمره با سرمایه، یقیناً خود را برای آغاز هر جنبش بزرگتری بی‌اعتبار خواهند ساخت.

در عین حال و گذشته از بردگی عمومی که در نظام دستمزدی است، طبقه‌ی کارگر نباید اثر نهانی این مبارزات روزمره را پیش خود بزرگمانی کند. نباید فراموش کند که دارد با معلول‌ها می‌جنگد و نه با علل این معلول‌ها؛ که آنها (کارگران) حرکت رو به پائین را کند می‌کنند اما جهتش را تغییر نمی‌دهند؛ که آنها دارند آرام‌بخش بکار می‌برند، بیماری را درمان نمی‌کنند. بنابراین، آنها نباید منحصرأ جذب این نبردهای چریکی گریزناپذیری شوند که پیوسته از دست‌اندازهای وقفه‌ناپذیر سرمایه یا تغییرات بازار برمی‌خیزد. باید دریابند که نظام کنونی با همه بدبختی‌هایی که بدانها تحمیل می‌کند همزمان، شرایط مادی و شکل‌های اجتماعی لازم برای بازسازی اقتصادی جامعه را پدید می‌آورد. آنها به جای شعار محافظه‌کارانه‌ی "مزد منصفانه برای روز کار منصفانه" باید بر درفششان شعار انقلابی "برافتادن نظام دستمزدی" را نقش کنند.

پس از این گزارش بس طولانی، و ترسیم خستگی آور که برای ادای حق مطلب موظف بدان بودم، من با پیشنهاد نتیجه‌های زیر به سخنانم پایان می‌دهم:

نخست، یک افزایش کلی در نرخ دستمزدها به افت نرخ کلی سود می‌انجامد، اما از نظر کلی به بهای کالاها اثری نمی‌گذارد.

دوم، گرایش کلی تولید سرمایه‌داری نه افزایش، بلکه کاهش استاندارد میانگین مزد است. سوم، اتحادیه‌های صنفی کارگری به عنوان مراکز پایداری بر ضد دست‌اندازیهای سرمایه خوب کار می‌کنند، آنها گاه بر اثر کاربرد نسجیده‌ی نیروهایشان ناموفقند. آنها با محدود کردن خود به جنگ چریکی بر ضد معلول‌های (اثرات) نظام موجود، به جای کوشش همزمان در تغییر آن، به جای به کار گرفتن نیروهای سازمان‌یافته‌ی خود همچون اهرمی برای آزادی نهائی طبقه‌ی کارگر، یعنی برافتادن فرجامین نظام دستمزدی در کل ناموفقند.

سخنرانی مارکس در ۲۰ و ۲۷ جون ۱۸۶۵ در دو نشست شورای همگانی انجمن بین‌المللی کارگران. در اصل به گونه‌ی رساله‌ی جداگانه در ۱۸۹۸ در لندن به چاپ رسید